

و اینست که در این کتاب  
 چهارده و شصت و یک باب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 و اینست که در این کتاب  
 و اینست که در این کتاب  
 و اینست که در این کتاب

۶	۹	۴
۹	۴	۵
۱۱	۱۱	۱۲
۲۵	۲۴	۲۱
۳۵	۳۳	۲۵

۱	۱۱	۳
۸	۱۵	۳
۱۵	۱۶	۱۴
۲۲	۲۲	۱۹
۲۸	۲۶	۲۹



المحدثات  
 والاموال  
 والمصنفات

استن شد  
 ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 مؤسسه ۱۳۰۲  
 اسم کتاب: راقی اعظم  
 مؤلف: محمد اکرم محمد گلانی  
 موضوع تالیف: قدس سره  
 شماره دفتر: ۷۷۹۳  
 ۴۹۴

باز دید شد  
 ۱۳۸۱





اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲  
اسم کتاب: رواق اعظم  
مؤلف: عبد الکرم طبرستان  
موضوع: تالیف قدس سره - تفسیر سوره نساء  
شماره دفتر: ۶۶۹۳  
۴۹۴

بازدید شد  
۱۳۸۱

دانش بنام که بدانی که میباید با پدر و مادر و عذر و اسباب  
بپار و مادر و شریعت را بگوید و بناید و چند روز که از بنامی  
گذشته است بر بنفزا بدو اگر اندکی از او را نداند و چهل روز بر او بنفزا بدو  
و آنچه از ماه رفته است بگوید و روز بنفزا بدو و بنفزا بدو و بنفزا بدو  
و آنچه بماند بنفزا بدو و آنچه بماند بنفزا بدو و آنچه بماند بنفزا بدو  
حالت است مبر و روز و سه روز و آنچه بماند بنفزا بدو و آنچه بماند بنفزا بدو

مقامات

۳	۹	۶
۹	۴	۶
۱۸	۱۱	۱۳
۲۵	۲۴	۲۱
۳۳	۳۳	۳۵

۳	۱۱	۱
۳	۱۵	۸
۱۵	۱۶	۱۴
۳۲	۳	۱۹
۳۸	۲۶	۳۹



المعهده ملت کتب و ادب  
والاممال و اسناد  
والمنهج







و بعض دولت و اقتدارش با قضاال مقرر بود و از طهارت حدیثان باطن  
 با دوا سطر جودت و حسن و قوت طبع که نموداران از نوع کرامی این  
 غریب نماید جامع سعادت دینی و دنیوی و حادی بحالات صوری  
 معوی گشته از تربیت اصحاب علم و دانش و پرورش ارباب فضل و کمال  
 سعی نام و کوشش بر دوام دارند و ممواره اوقات عالیه را بتحقیق علوم  
 دنییه و استکشاف محضلات امور طبیعی و اسباب جزو طبیعیه مصروف  
 میدارند خاطر مبارکش راغب گردید که رساله در باب اودیه تمیه و خوا  
 و علاج این مطالعه فرماید از اینجا که این بنده سستام جانی این عبد الغفر  
 عبد المکریم طبیب کملانی را و قوفی از آستینارات خاطر قدسی ما شربود  
 بقدر مساعدت و وقت سطر ی چند از کتب است کتاب حکما عالمی قدس  
 از قدام و متاخرین در بیان ادویه و اغذیه تمیه و عوارض و علاج آن  
 که جمیع آدمیان سیما ملوک و سلاطین را با استعلام آن از جمله آباء  
 بقای ابد نیست در سلاک تحریر تنظیم گردانیده بود وقت عرض مرشد  
 و مامول چنانست که بدین وسیله شمول از یقظه خیر و اندیشه  
 نظم جو کل نموده در ایدای اهل نشط اگر کوشش بطنش و زوینم قول  
 و این رساله شریفه را مرید یکصد و پنجاه و نه ساله و بجهت کرمین  
 بنام نامی و العالی ساعی او آراسته سمنی تریاق اعظم گردانید

فصل اول در معنی سمن

فصل اول در معنی سمن  
 فاص ۱  
 در معنی سمن  
 فاص ۲  
 در معنی تریاق و انگه اول کیست  
 فاص ۳  
 در آنکه اگر چه تریاق فاروقی است  
 فاص ۴  
 در آنکه بوقت حاجت سمن تریاقی چون  
 فاص ۵  
 تریاقی فاروقی نیست  
 فاص ۶  
 در آنکه سمن از کدام نوع سمن ساول  
 فاص ۷  
 در آنکه ضرر سمن که ام حوضه از اعضا  
 در بیان امور کی الترامان و است  
 رسیده و امید شفا هست یا

فصل دوم در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب

باب اول در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۲ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۳ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۴ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۵ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۶ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۷ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۸ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۹ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱۰ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱۱ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱۲ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱۳ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب  
 باب ۱۴ در بیان سمن معذیه و عوارض و علاج آن و آن شملت بر چهارده باب



در بیان سموم نباتیه و عوارض و علامات و علاجات آن مشتمل بر

در بیان چنانچه و آن فیض است  
در بیان آثار و آن شش فصل است

در عداوت پیش  
در عداوت بلا در

درمداوات قرون السنبلی  
درمداوات بیونج

در مداوات پیروح الصنم ف و در مداوات غیب الطب ع

در مداوات فیصل الفار      در مداوات محبوب رنجی

در حرق سیاه در بیان مداوات و بنی

در شرح مفید  
فصل

در بیان جوهر مبین  
فصل ۸

و در بیان غار یقون

در بیان نزدیک سیاد و زرد

فصل در بیان زواریات حیوانات منجمه  
در بیان زواریات حیوانات منجمه  
فصل در بیان زواریات حیوانات منجمه

فصل ۲ در بیان اراد

فصل در جور ماعل  
فصل در جور ماعل

فصل در برزخا جبر

فصل فی بیان

در بیان حدیث

فصل

فصل در مائز و لون

در بزرگترین  
در بزرگترین

قصه در کسب الخزع

در کتب اسم

در بیان وند

در بزرگ قطره

در بیان مداحات قصور  
در بیان مداحات بیابانی که اوراق دارند

درمان عسارت و ابیان و ان شغل  
در بیان عداوت و ان شغل و ان شغل

در ارمون در ارمون

در ستموینا در نهمینا

در این المانیه

در بین اعراس

در عصا ره نامور دانه

در رسوم حیوانی و عوارض و علاج آن و آن مشتمل بر چهار باب است

اول در بیان حیواناتی که خوردن نباتات و در میان اکل بعضی از اعضای حیوانات

و فصل است

در اکل در ارج ۲ فض ۲ در مراره اضی ۲ فض ۲

در اكل اربن بحر  
در مرارة الفز

\_\_\_\_\_



فصل ۲ در اکل و زخم  
 فصل ۳ در اکل و زخم  
 فصل ۴ در اکل و زخم  
 فصل ۵ در اکل و زخم  
 فصل ۶ در اکل و زخم  
 فصل ۷ در اکل و زخم  
 فصل ۸ در اکل و زخم  
 فصل ۹ در اکل و زخم  
 فصل ۱۰ در اکل و زخم  
 فصل ۱۱ در اکل و زخم  
 فصل ۱۲ در اکل و زخم  
 فصل ۱۳ در اکل و زخم  
 فصل ۱۴ در اکل و زخم  
 فصل ۱۵ در اکل و زخم  
 فصل ۱۶ در اکل و زخم  
 فصل ۱۷ در اکل و زخم  
 فصل ۱۸ در اکل و زخم  
 فصل ۱۹ در اکل و زخم  
 فصل ۲۰ در اکل و زخم

فصل ۹ در اکل و زخم  
 فصل ۱۰ در اکل و زخم  
 فصل ۱۱ در اکل و زخم  
 فصل ۱۲ در اکل و زخم  
 فصل ۱۳ در اکل و زخم  
 فصل ۱۴ در اکل و زخم  
 فصل ۱۵ در اکل و زخم  
 فصل ۱۶ در اکل و زخم  
 فصل ۱۷ در اکل و زخم  
 فصل ۱۸ در اکل و زخم  
 فصل ۱۹ در اکل و زخم  
 فصل ۲۰ در اکل و زخم

در میان بعضی از غذای که سبب عینی از عوارض حاصل میکند و آن پنج باب است  
 در میان شوا را معلوم  
 در میان لبن فاسد  
 در میان غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر  
 در میان بعضی از غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر  
 در میان بعضی از غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر

در میان بعضی از غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر  
 در میان بعضی از غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر  
 در میان بعضی از غذای که با هم شایسته خورد و تقدم و تدویر







نیشو دانکس را آنچه عارض میشود از اسهال افنی و اکل فرفون زیرا که  
 سم افنی فی الفور در کل بدن منتشر میگردد و در آتش این صفت  
 و کسی که حرارتی در مزاج بدن عارض شود عظمیض هاضم میشود  
 و افنی کمزیده را خلافت است بلکه صغیر طاری میگردد و بیشتر  
 سرد میشود و حالتی شل غشی بهم میرساند پس معلوم میگردد که افعال  
 عموم کل بدن حیات مفقود است که در آنهاست و معتاد  
 با جوهر حیات و حرارت غریزی و افعالیه تحقیق المرام فی نظام  
**فقد دوم** در معنی لفظ تریاق و در آنکه ترکیب تریاق از اولی که در  
 و چراغ فروغ نام کردند بدانکه بغایت اهل یونان اسم کردند که  
 ذات السموم است و قاجار و ده یعنی او و سیمیه و چون این ترکیب  
 نافع سموم سوام و هوام موفیه و او و سیمیه و سیمیه و سیمیه است لهذا  
 او را باین هر دو می خوانند و چون اهل عرب در این کلمه اتفاق  
 هموزات او را حذف کرده تریاق نامیدند و بعد از تعریف او را  
 و ایر و سایر کشت و در قدیم ایام تریاق و شر و بطوس بخورده و اطباء  
 آن عهد بدایه و بای مفرد علاج می نمودند اما بعضی فایده حاصل شد  
 و از بعضی نه تکرار اندر و ما حسن اول که درین فن افضل حضرت خیر  
 بود از آن مفرات بنامید ما وی و توفیق الهی ترکیبی ساخت

که هر دو غرض را وفا کند یعنی دفع زهرهای قاتل که کسی است امید باشد  
 با جانوری از زندهگان کشنده که بگزودند و این ترکیب نافع مانده  
 بود تا عهد اندر و ما حسن ثانی که در میان این دو طبیب هزار و پانصد  
 هشتاد و اند سال سال بود پس اندر و ما حسن ثانی این ترکیب را  
 گوشت افنی و چند داروی دیگر افزود و تمام نمود و با افزودن گوشت  
 افنی این تریاق تمام النفع گردید تا عهد جالیوس تیر سالسا و دیگر منافع  
 و منافع آن بر خلق پوشیده بود پس آن فاضل کمال منفعت و منفعت  
 او را در دفع چار بیماری سرد و زهرها پیدا کرد و بسیار فضلا چند کرد  
 در وزن با عدد و در و بای آن زیادت و نقصان کنند و خواستند  
 بالاخر همه اتفاق کردند بر آنکه اندر و ما حسن ثانی که تمام این ترکیب  
 تنبیه کرده است بر آنکه این همه با عدد و الیام الکلی است از اوست  
 و اوده است پس اگر اکنون کسی دعوی معرفت او و یه کند و گوید بر طبیب  
 علمیم لا رشت که اگر یک دو از این عمل نماید داروی دیگر که بر مزاج و  
 طبع و خل او بود بدل کنند و برین حجت آرند که اطباء در ایدال او و  
 تالیف کرده اند و زیادت و نقصان در وزن چون بر قانون  
 بود و است و اگر دوا بی برافزیند یا نقصان کنند تفاوت  
 نخواهد کرد مثال این دعوی بچنانست که کسی دعوی کند که وزن عناصر در



مردم دیگر جانوران را معلوم است که چند تواند بود بحسب بزرگی  
و خردی است بهر عقل او را کذاب و یا فواید و این کتب  
ترباق فاروق از بهر گویند که او فرق کنند میان دو وقت است  
یکی قوت طبیعت و دیگر قوت زهر و حکما بیان کرده اند که ترباق فاروق  
بعد از ترکیبش حالت طفولیت و ترغیح و شباب و کسوت  
و شخوخت و موت اما ششماه گویند طفولیت بعد از آن درزاید  
ترغیح باشد تا ده سال در بلاد حاره و معتدل در بلاد بارده بعد  
از آن واقف شود و شباب باشد تا ده سال در بلاد حاره و معتدل  
سال در بلاد بارده بعد از آن در انقطاع باشد تا چهل سال در بلاد  
حاره و معتدل سال در بلاد بارده و بعد از آن میرود همچون میان  
و دیگر باشد **فازیه سوم** در آنکه اگر چه ترباق فاروق بهرین ترباق  
و شرفین همچو است اما در خوردن تندرست و سپار را دلیری  
نباید کرد زیرا که منافع و مضار ترباق در سه طبقه است چه با وجود  
مقاومت سموم مضار و استیارت و همچنین در بعضی نفع کند حضرت  
خود نیز بعضوی گیر رسد و در بعضی وقت بی نظر طبیب عالم حادث نشاید  
خورد و طبیب نیز تا به عارضه و قوی نیاید و ضرورتی عظیم نباشد بجا  
نماید و بسیار کوم است که ترباق را در دفع اوقع نیست مثلا

در دفع نفرت من و اراشک را دفع پیش از ترباق است گویند  
ترباق افی در فعل پیش نیاده کند و ترباق و دانه هر مردم تندرست  
نباید که در خوردن دلیری نمایند که خطر او در تندرستان بیشتر است  
چنانکه صاحب فضایل العسل علی السکر گوید که ترباق چنان ده ویدا  
و نیت ده که فایده که از آن طبع داری برآید چنانکه طبیب غزنوی  
خادم اصفی القضاة یحیی بن صاعد را در شهر رازی دانست ترباق  
و خود یکدم بخورد و در سیوم طبیب میرد و در نیم یکدم در کربان  
عمرم فرو برد و در تاریخ سنه احدى و خمسين و شصت و هشت  
که از معاصر ملوک جهان بود بخراسان آمد و در همچو وقت تندرست  
و با قوت تر از آن بود که در آن ایام و دانسته بود که در ماه  
و ایار که اول میان بهار است خوردن ترباق و شرود و طوس نافع است  
و صحت نفس و حفظ قوت را فایده مند است خوردن یکی از این دو  
دلیری کرده مزاج اصلی را نیز از دست بداد و بجا که خورش آن  
گزیده **فازیه چهارم** بدانکه بوقت حاجت کسب که اسم ترباق  
برو اطلاق کنند چون ترباق فاروق نیست و این جمله که گفته شد بجهت  
تنبیه طبیب و دیگرانست که تا دلیری نکنند و بدانند عارضه بدان  
آن حرات نمایند و کسب که می از وجع و برید غلظت و بر جان و کتر



نیست هم طلا و شیر با زیر که غایت حرارت غریزی کند و نفس را  
 که در تن از کرده باشد بسوزد و ناچار که داند و بعضی را بنیجار و بعضی را  
 بوضع جرات بیرون آرد پس معلوم میگردد که آنچه دافع عموم قلاله  
 از مفزعات او و به مرکبات آن از دو حال بیرون نیست یا در و  
 نشان سخته محفقه است که تا بکرمی جذب کند و بقوت کشی  
 که بهر سم و ماده آن نماید یا قوت سوزاننده که ماده را بسوزد و  
 کند و در داری میفرماید مرکب که در و آیند قوت نیست حکم بر آن  
 ندارد و چون معلومست که خارج غریزی از ردت اعانت بخوبی لایق  
 آید که تا هر چه هم تریاقت بر او اطلاق توان کرد کرم باشد و این  
 قیاس و این هم که بعضی در و بای نافع سم بلکه تریاقات پاد و  
 نیز نه باشد چون در تن آسیب زهری را از درون و بیرون  
 نباشد **فانده چشم** و بعضی پاد زهر را که با و لغت فرس نمایی  
 پاس و پسبان و نگهبان آمده و زهر معلوم پس معنی آنست  
 که پاسبان و نگهبان زهر و بحسب اصطلاح پاد زهر دوائی میفرماید  
 گویند که در و خالصیتی باشد که حفظ روح و قاعده است از نکات سموم  
 و بعضی از آن معنیست و بعضی حیوانی و تریاق دوائی هر گویا  
 که از سم این فعل صادر شود و سچو تریاق فاروق و مشرود و بطور

و گاهی هم اسم در یک بر دیگری اطلاق گشتند **فانده چشم**  
 در شفاخن آنکه سموم از کلام انواع سم خورد است بدانکه حکما  
 بیان کرده اند که سموم را چهار خاصیت است اول آنکه حاد  
 و اکال بعضی باشد دیگر آنکه جاریست و منب و سخن باشد و دیگر  
 آنکه سرد و خشک و مخدر و مسد و مسالک نفس باشد از بدن  
 دیگر آنکه تمام جوهر خود و صورت نوعیه مضاد مزاج بدن است  
 باشد پس اگر بعد از شرب لیمو در بعد و اسهال قطع و بعضی  
 در میان عارض شود دلالت میکند که سم از حمله ادویه حاده  
 اکاله است مثل زنج و زریق مصغه و امثال آن و اگر بعد از  
 شرب التماس باشد و در و عرق و حرشیم و نشکی و  
 اضطراب و غم و اندوه حادث شود دلالت میکند که تاثیر سم  
 سبب حار است باشد مثل فرمون و امثال آن اگر بعد از شرب سیاه  
 و قدر و سردی اطراف بچرخد سم مذکور از ادویه مخدره بارده  
 خواهد بود همچو زهر السنج و پروج و اگر بعد از شرب معقوف قوت  
 و عرق بارد و تاج عشی ظاهر شود سم قادمیست و که سم تمام جوهر خود  
 مضاد مزاج بدن است و این بدترین سموم است پس هرگاه  
 اعراض اول نژاد است که روغن کل و روغن تخم با کلاب

33  
 330



و لعلاب بر قطره تا بهندازد و تخم کبک آن بدست و شیر زده و  
 مار شیرین را روغن بادام شیرین نیز نافع است و غذا هم فوره  
 از مرغ قریب یک از نشاسته و روغن بادام و روغن تخم  
 و شکر قند اول کشند نافع است و مکیدن مار شیرین یا انار  
 و تناول کردن عصاره که هو و شفا و روغن تخم کبک و خرقه و کاسر  
 سودمند است و تقصید بکرب بنه این و کلاب و کافور است  
 و تقصید سینه و شکم بخانی که کلاب و صندل ترکیب شده باشد  
 و خوردن نریاق کل مخوم مقدار یک شالین بترین دوا می است بر دفع  
 این نوع سم خصوصاً وقتی که در اول امر خورده شود زیرا که قوت  
 و تقصیر نیست بابت انفار کل مخوم از هر یک سه درهم آب  
 دو دریم زیت بنجون کشند و اگر باین تدبیر تسکین حاصل نشود  
 باید که بجهت آینه که سنگین باشد خفته کنند و تقصیر نیست  
 کل بقیه خشک کل نیلوفر از هر یک سه درهم عاب پستان  
 از هر یک یک پست حد و کمال شیرین صومعه روغن بادام و روغن  
 بنزدیک یک روغن آردا کجا روغن بنفشه و روغن نیلوفر از هر یک  
 پست در هر دوا می که در دگر مخم کشند و هرگاه اعراض قریبانی  
 بهم رسد سزاوار است که آب برف یا سوبق در روغن کل برف

هر که کرده بخورند و آتش سیدن و صحن کا فور و دود کا و آبانی  
 بود و مثل و این و ما انجبار و طبع هندی و اسال آن نافع است  
 و تقصید اعضا در طب طب و صندلین سودمند است و اگر اعراض  
 قسم ثالث ظاهر شود شراب کهنه جوت و سیر و بازو سداب تر از  
 در بعد و سر و دلیوس و دوا اکلستیت و دوا المسک نافع است  
 آب سداب با بونه کوی و قسط و قسط صاف و قرحا و قرحا با بار  
 که قرحا بخورند و اگر نریاقی از روغن بنفشه و دیوسس حاضر نباشد و دوا  
 که صفش نیست بیانش و قسط طبع و ورق سداب پودنه و قسط  
 صاف و قرحا و قرحا از هر یک سه درهم عاب پستان مثل همه اجزا که در  
 به عمل منزه از روغن بنجون سداب و شربت کینقالی با بر یک میل را  
 در موضع نزوح طبیب نگاه دارند و در یک پست فم معده او کشند و بقیه  
 عطسه آورنده و در پاشش نفع کنند و بدن او را بیک کنند و ترخ شود  
 و غذا نخوردانی که معلوم باشد از روغن قریه و شربت و اجین و خونجیان و  
 قسط و زیره و روغن بنجون زمانند و اگر باین مذکور است تسکین حاصل  
 نشود بجهت حاده حمله نمایند و تقصیر نیست سداب یکی هفت درهم قطرون  
 و قی و نظران و جاده شیر و کبک از هر یک سه درهم سداب و روغن کل آب  
 بپزند تا بیک مل باقی آید اگر صاف کرد و روغن بادام و روغن بنفشه



و در وقت زینق از هر یک درم داخل کرده بیکرم خنک کند و اگر غرض  
 راجع ظاهر شود نادر باشد که علاج پذیرد و زیرا که او تمام و هر خود  
 مزاج انسان است بر جان در علاج نتوان نباید کرد و مختار است که  
 بعد از قی سوار و تحقیق نماید بعد از بقی فاروق مشرد و بوسه در قوس  
 انبی و در اسکسیرین و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 و اگر آنچه مذکور شد یافت نشود کل مجرم و شش از قی و عارضیون و بقی  
 بود و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 از هر کدام که حاضر باشد فراموشی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 کدام انواع و اقسام در هر مورد و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 عارض شود و دلالت کند که بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 شود و دلالت کند که بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 که بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 و دلالت لسان و سقوط بغض و عرق بار و عارض شود و طبع از حیث  
 در بیان اسوری که در حقیقت از هر مورد و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی

احقر از نمودن از هر مورد و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 بلکه کاسی باشد که در طعام و شرابی که اند برای خود و بقی و بقی و بقی  
 یا احدی از اجا و احد قار برای ایشان همیا خود و اسوری چند عدد  
 شود که بدان سبب کیفیت سمیت در آن ماکولات و شراب و بقی و بقی  
 حادث گردد و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 کل نفس فانه الموحشید پس فروراست که آدمی در جمیع اوقات  
 در ماکول و مشروب خود ملاحظه نماید سیما سلطان و پادشاهان و  
 ارباب دولت که ایشانرا عدد بسیار و مدعیان ملک بشمارند و بقی و بقی  
 و اصدا و ملازمان ایندوران اعتمادی نیست چنانچه باید و بقی و بقی  
 که حکما فرموده اند که از خوردن و آشامیدن طعام و شراب و بقی و بقی  
 و دشمن ملاحظه اولیست و طعامی که زبرد درستان بزرگ زمانی بقی و بقی  
 باشد احقر از نمایندگی که حشرات در وی بسیار مقام میکند که از هر  
 و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 ملاقات نموده باشد و احدی که کیفیت سمیه در آن نموده و بقی و بقی  
 او خیزی در آن افتاد بود و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی  
 زیر عمارت سقوف بود و باشد احقر از راست زیرا که اکثر علف  
 در سقوفهای آن حشرات سازد از اینها که بقی و بقی و بقی و بقی و بقی و بقی



کنند و باید که در هیچ حال محل بر طرف مشغول نکند و نباشد  
زیرا که حیوانات را بسیار است و بوی آنرا از جایابی و  
در می نمایند و شیوه و در آن می آیند و چون بدان رسند از جای  
اشتیاق خود را در او بچینند بلکه از شراب قدری خورده فی کرا  
در وی اندازند و این معنی بسیار باشد و چنانچه است و نیز حکایت  
که چون آدمی توجیه کمالی کند که غذا خورده باشد از آنکه اهل آن  
موضع چیزی در شکم بد و دهند باید که از طعام آنقدر که خورده  
بیشتر سازد و اگر در آشنای مجلس سل طعام پیدا شود هر قوم که توان  
خورد از طعامی که بعد از آن سیر سازد و هر چه توان از آن عرق  
و کاه زبان و شیر و خرما و آنرا آن از چیز که دفع تشنگی تواند  
نمود بیشتر باشد تا تشنگی نماند و اگر نه بر بار را طعام و شراب خور  
ساخته بآدمی میدهند و او را قیاسی می که طعام او شراب او  
فهم و در آن آن میخواند کرد و چون میباید را ساقی بسیار بیست  
استان حاصل است اگر جامع و تشنگی نباشد بیکان که شخص بعضی بود  
در وقت سیری ملاحظه بیشتر نماید فهم این معنی کند و ایضا چون متعلق  
از طعام اگر نه در طعامی که داده باشند در معده قرار گیرد و بعضی  
دفع شود و اگر که زهر را بطبع استانی منافات نکند است چنانچه در وقت

طعامهای جزیه ملاحظه افاده که چون در وقت سیری خورده شود و بیکان  
ساقی که میان او و طبیعت حاصل است موجب فی میشود و در عاقبت  
که سیر باشد از طعام ستم کمتر خواهد خورد پس ضرر نیز کمتر خواهد بود و نیز  
از فرار کردن در معده چندان خواهد بود که طعامی که پیش ازین خورده بود  
مضمّن شد از معده پس رون و در بعد از آن ستم اثر خواهد کرد و در وقت  
از زمانی طول وجود دیگر و وسوسه است کیفیت آن کمتر میشود و تشنگی نماند  
بود که طعامی که پیش از آن اتفاق افاده در وی جزایی باشد که زهر  
و جابر آن نمی باشد که با داده باشند و نیز باید که در موضع ستم از غیبه  
و شرب حالت الطعام در سیری و تشنگی و شربنی و شوری و سیری  
غالب از قیاس احتراز نماید چرا که اکثر زهرها از منافات نهای که با طبع است  
دارد که بر آید و قوی الطعم است و آنرا تشنگی و تشنگی نماند  
مگر در سیم غذا یا و شرب او از شراب خوردن در چنین مواقع  
نیز احتراز کند چرا که در وقت سستی و مشغوری آدمی اگر که طعام و  
روغن سموم نماند و شراب آن ستم را بجهت لطافتی که دارد  
فی العید بمرور خواهد شد و از معاینه و ترکیب در چنین مجاری  
نیز جهت ستم باید که در آنرا لکه سموم را در هیچ چیز آن نمیتوان  
کرد که در معاینه ستم زیرا که در وقت خوردن از بوی نون و طعم آن



هیچ چیز خفیه نمیشود و اگر ضرر باشد که در چنین محاسن حاصل شود  
 چنان مناسب است که پیش از وقوع بدان موضع و پیش از طعام تمام  
 قدری تریاق فاروق یا تریاق ارجح یا تریاق مشروط و بیوس ماه و غیره  
 بنفش لیفا در هر جوانی هر کدام که باشد میل فرمایند و اگر ازینها نبوده  
 باشد دوائی که در وی تریاق است که باشد افتخار نماید چنان که در ادویه  
 معزیه بیان تریاق است تفصیل خواهد شد و این حکم است موده اند که  
 باید که آدمی بر سید حیوانات و ذوات السموم حسانت کند و از معنی  
 و نباتات و غیره بجزیرا که نشناسد بدان خویش نرساند و بنویس  
 و بدست خود بگیرد و بیدن خود نماند چنانکه این کمترین در موضع حسن  
 ابدال که از انواع پش و اسهال است که در ایات جاء و عیال بکینه  
 تنبیه افغان مال نماندیش و سگال در آن سرزمین نزول اعلان نمود  
 بودند از صدیقی صادق القول استماع نمود که شخصی از صدیق او گفت  
 که در کنار آنها که موضع بنای بود و کل زرد رنگ داشت چیده  
 بویید بعضی بوییدن تومی خوش بیا او را در واده مکرری کرده  
 و پیوسته کرده بود بالا بکفره از غایت آبی از شر او بجات  
 یافت و نیز خواب در زیر درختی غلیظه و در زمینهای برکیه  
 جانیست و شش لعل و امثال آن در خانه جایی ادین و

و نزدیک بنفش این قسم جانوران نمودن بخور نیست زیرا که این جان  
 صید حیات و حشرات ذوات السموم بسیارند و ممکن است  
 کجاست آنچه صید میکنند یا وی برسد چنانکه شخصی حکایت کرد که در خانه  
 او اسبانه تعلقی بود و او را مار بر اجنه افراخ خود آورده بود و مار  
 متعارف بود که بسبب عارضه مار از متعارف او خلاصی یافته در فر  
 که در آن شیرین بخیه بودند افکار و از آنجا برانده جان بسیار  
 مبر برد و اهل آن خانه از آن شیرین خوردند و بارگاه عدم شدند  
**مقاله اول در بیان سموم معدنی و عوارض و علاج آن و این شش**  
**چهارده بابت** **اسباه** **ال** در بیان **رنگ** و از آنجا که  
 گویند بگویند آن اصفهانی بود که براق باشد و مایل به سحر می بود  
 طبعش سرد و خشک است عوارض شرب آن قویج و اسهال  
 و استماس عاقل و نقل زبان و درم معده و امعاء صحت شود  
 و که باشد که اعراض املا و سس عارض شود و علاج می کنند باقی  
 که شربت و آنچه بنشیند باشند و جوارش مغر علی و جوارش فلفلی  
 و بچش مربی و جوارش شکر باران ناصفت و آشامیدن شرابی که در  
 نیم کرفس و ایسون جوشیده بود و سودند است و ما صید بیا  
 که با کوشش بر بخیه باشند غذا کنند و علالت بزار شست







آنچه خفقت است از طرف دریا می آید و میگویند که می گاه است که بر آن  
 و بر آن رخ سفید خوانند و او هم فالت و شکل است که از و غلام  
 بپند و نشیند و بسم الفار بلای آنست که هر موش که بخورد و ببرد و اگر  
 موش دیگر بوی آن موش برده بشنود و ببرد و آن خانه از موش پاک  
 شود و عوارض کسی که زین مصعد و معدل خورد و باشد فاکت  
 بسیار قوی تر از دست و باشد که اسهال بسیار عارض شود و این ظاهر صلا  
 اوست علاج معالج زین خورد و کنند **باب چهارم** در مداوای  
**بیماری** او را بقایای شکوف خوانند و آن مخلوق بود و موش و موش  
 چنانست که هر گاه چیزی از گوشت و مبعدن زین رسد و خفیل که در بخت  
 بهر رسد و موش را از گوشت و زین سازد و بخت بقوت مضطرب  
 بود و گویند بقوت موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش  
 فنی مملک باشد و گویند کرم و موش است در دود و از سوم  
 نما را است عوارض او چون عوارض زین مصعد است و علاج او چون  
 علاج او **باب پنجم** در مداوای **بیماری** او را بقایای زنگار  
 گویند و آن دود و موش است معدنی که در معدن سس حاصل میشود و موش  
 که از کرم یا جراثیم که در سس آید و بر روی یکدیگر میسند و زنگار  
 بنده و آنرا بخورند و بیکدیگر مد و پیش سازد و اگر اتفاق افتد که بیشتر خورد

بیکدیگر بار بار بار بار بر روده و معدن زمین عمل کند طبیعت و می  
 و مشک است با چهارم عوارض مفسد شدید و قروح امعاء و سوزش  
 سخت در حلق و نفیض است و قی علاج فی کنند آب کرم و روغن بام  
 یا تخم کتان و آنرا در خیر جبر در آب تخم بخورند و قی کنند و عصاره  
 مویکه با عسل تیر نفعت و بعد از آن سیدن شیر و نباتات  
 و سومات و آرائی تخم مخصوصا یا جباری خوردند **باب ششم** در مداوای  
 مداوای **بیماری** او را بقایای زنگار خوانند و آن مخلوق بود و موش و موش  
 چنانست که هر گاه چیزی از گوشت و مبعدن زین رسد و خفیل که در بخت  
 بهر رسد و موش را از گوشت و زین سازد و بخت بقوت مضطرب  
 بود و گویند بقوت موش و موش و موش و موش و موش و موش  
 فنی مملک باشد و گویند کرم و موش است در دود و از سوم  
 نما را است عوارض او چون عوارض زین مصعد است و علاج او چون  
 علاج او **باب پنجم** در مداوای **بیماری** او را بقایای زنگار  
 گویند و آن دود و موش است معدنی که در معدن سس حاصل میشود و موش  
 که از کرم یا جراثیم که در سس آید و بر روی یکدیگر میسند و زنگار  
 بنده و آنرا بخورند و بیکدیگر مد و پیش سازد و اگر اتفاق افتد که بیشتر خورد



دریم آهن

خاضعین معالجی کردن است **فصل دوم** در مداوات  
 براده از خاص بقاری آنرا در بزرگی سرب کونید و فعل آن در دست  
 مثل ریزی آهن است و ریزی قلعی و فولاد نیز همین عمل دارد و علاج  
 اینها نیز همان علاج براده آهن است **فصل سوم** در مداوات  
**خشب آهن** و آنرا بقاری کندگی آهن نیز کونید طبیعت او که خشک است  
 و رسوم و مضرت او مانند مضرت براده آهن بود و لیکن قویتر است  
 درین عمل و حبث الفولاد نیز همین خاصیت دارد و علاج همه چنانچه  
 خوردن براده آهن است **فصل چهارم** در مداوات **سبزه**  
 و آن چنان است و بقاری که کونید طبیعت هر دو خشک و غار  
 قوی و آهست شاق خشکی آهن علاج با حاصل و تعابات از اجزای  
 اینه خوردن تا از آن خشونت ناید و بعد از آن اسهال طبع کند و بیا  
 سقونیای شوی و در و درم جلای سبزه سفید و مکرر این عمل را بکن  
 آرد اگر کجی عارض شود و مداوی بمعالجات بکنند **فصل پنجم**  
 در مداوات **سفیداج** و یا بقاری سفیداج کونید و بکن  
 و خشک بود در و درم کونید در و درم دین و دین بود و اسفنج  
 قلعی و سفیداج و سبزه عارض خوردنش سفیدی زبان و قاعی  
 اعضا و فواقی شدید و سعال سخت و خشکی خلق و در و درم

و نمود و باشد که بول سیاه کند یا بول سودای نماید علاج کنی  
 بار اصل و شبت و نکت و بعد از آن کد آنک سقونیای با مار  
 اصل یا شامند یا آنکه بعد از قی مطبوخ تخم کرکس و سون را زان  
 از هر یک درم یا شامند یا جفته قوی کنند و سعی کند که اسفنج  
 خورد و بخوابد و در و درم و درم و درم است خوردن کجی  
 و بر بالای آن شراب دکانی آن سیدن **فصل ششم** در مداوات **درم**  
 بدانکه افق آن بسیار است زرد و سرخ و سبز و نیزه کون و جفته  
 نیکو زین آن زرد بود که مانند طلق زرد و زان باشد و بوی کبریت زرد  
 آید طبیعت آن گرم و خشک بود در و درم و سوزنده باشد و با  
 کشنده بود و سفید از دکنشند و تر باشد و معده و نیزه تم قانی است  
 عوارض بغض و قروح امعاء و پیش و کریدگی معده و در و درم و درم  
 تصور نماید که کراغضای اندرونی او بریده میشود و عوارض نیزه معده  
 عوارض ستم انفراد است و باشد که سعال بودی هم عارض شود  
 علاج فی کشتند با آب گرم و روغن شیرین و روغن کاه و جبه  
 انسان مرخصی چرب که از ناکیان فریه بار و عن بادام بخور باشند  
 تناول کنند و مارا شیر و روغن بنفشه که در و درم و عناب و سبزه  
 خوشیده باشد یا عناب سبزه و عناب تخم کتان و سفید



خمر مرغ سودمند بود و اگر سرفه عارض شود و شربتهای عذاب دار  
 استعمال نمایند **باب** در مداوات **الفصل** و آن کس است و  
 بقاری کت کوبند و خوردنش چسبک است و بغایت گرم باشد  
 عوارض در سینه و سورش اندرون و اسهال و خرد اسهال و سرد  
 احتشاش و خفقان و باشد که با بول آید علاج آب گرم و در  
 کافور کشتند و بعد از تغذیه معده شیر تازه و روغن و مصلح  
 و شمای چرب که از مرغ و روغن بادام خسته باشند تا و نمایند و  
 آشامیدن لعابهای سرد و منداست **باب** در مداوات  
**الفصل** و آن آبی بود که صابون در آن گل کرده باشند چنانچه  
 در جایشه ساق جمع میشود و آنرا صابون آب خوانند بنام کنند  
 باشد اعراض سورش معده و چشمت گرمی معده و رود چنان  
 است که کند که احتشاش اندرونی او برید و شود علاج آب گرم و  
 روغن کچدی کشتند و بعد از تغذیه معده آب گوشت که از مرغ و  
 و روغن بادام خسته باشند تا و نمایند **باب** در مداوات  
**زاجات** بدانکه انواع زاجها بسیار است مفید و مضر و زرد و سبز  
 و سفید و بعضی زاج الابیض خوانند و یونانی قلند پس گویند و  
 گرم بود در چهارم درجه و قوی و الطف زاجات باشد و مضر و سبز

زاج الاحمر خوانند و یونانی سوری گویند طبعش گرم و خشک بود تا  
 چهارم و زاج زرد و بعضی زاج الاصفر گویند و یونانی قلند و خوانند  
 و بعضی زاج مشرقی خوانند و آن مصری بود و طبعش گرم و  
 خشک بود در سوم و زاج سبز و بعضی زاج الاخضر گویند و یونانی  
 قلند گویند طبعش گرم و خشک بود در چهارم عوارض معالیه  
 که نووی بالآخره بر من سسل علاج شیر تازه کند و مسکه و شکرت  
 ناخ است و اگر بر زرد فایده سودمند است و غذا شور با مایه آب  
 باشد و روغن بادام خورند **باب** در مداوات **شاد**  
 بدانکه انواع شاد بسیار است و بعضی زاج البور خوانند اگر که فرو  
 چکد و غیره مانند زاج و از گوشتهای من خرد و روغن وی سفید بود که  
 بر روی باشد و فایده بود در جمیع است باشد و آنچه سفید بود  
 یانی باشد و طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم و  
 بود در سوم و گویند گرمی در دوم بود عوارض سرفه شد و با  
 که بر من سسل علاج شیر تازه کند و خوردن مسکه و قند زرا  
 و غذا شور با مایه چرب که شکرت و روغن داشته باشد سودمند است  
**باب** در مداوات **الفصل** در مداوات **الاس**  
 آن کشتن بر چهارم اصل است **فصل** در مداوات **الاس**



المانس چهار نوع است مندی ماقده و فی و حدیدی و قریبی همه انواع  
 او ملک است و طبیعت آن سرد و خشک باشد و گویند گرم و خشک بود  
 بقوت جوارض و نماندنی است در میان شکسته شود و بغایت عرق  
 باشد و این یکی از خواص او است که چون کسی در میان نگاه دارد دندانها  
 در درز و علاج نمی کشند بآب گرم و روغن بادام و بعد از تهیه تمام  
 شیر تازه بیاست **فصل دوم** در بیان کسب بکار سیاه بون گویند  
 و آن دو نوع بود که یکی از قریبی و دیگری از حدیدی است که در  
 شل جوهر ملاک انقباض باشد و قریبه بغایت نازی جوهر شیر را گویند  
 و در سنج بکار است که از معادن سنگ رز و نقره مصعد شود و در شل  
 توتیا و برور ایام می بندد و بعضی مانند بر طایوس است که غلبه بون  
 آن بر سبزی باشد و بعضی بی لون و طبیعت آن سرد و خشک اگر  
 کسی زهر خورد و بیاستد وضع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد و بیاستد  
 سم ملک بود و کشته باشد **فصل سوم** در بیان چهار نوع از  
 سنگیت بلون است گویند بوزن دانگی کشند بود و از جمله سموم است  
 است و مد پیش و گویند نوعی از الماس است که شل شل علاج  
 الماس است **فصل چهارم** در بیان کوبه **کوبه** و آنرا طلق گویند و بکار  
 ابرک خوانند طبیعت آن سرد است و دبا و خشک در دوزخ و دوزخ

سرفه است بانی و مندی و اندکی نوع بانی نیکوتر از سرفه است  
 و شیخ ابوعلی گوید که خوردن و خطر دارد **مفسر دوم** در بیان سرفه  
 بنامات تمیز و علل حاجات اینها و آن است **باب اول**  
 در بیان آن شمل بر نه فصل است **فصل اول** در بیان سرفه  
**فصل** و آن سرفه است که از جاکش میرود و است می آید و سفید رنگ است  
 مانند شقاق و آن بدترین زهر است و در غایت گرمی و خشکی و تیزی بود  
 و بغایت طاقت از جهت آنکه صفا است با نزع بدن انسان هم  
 بصورت قوی و کم کیفیت مقدار دانگی کشند و بود و عموماً من فرم  
 بسیار و زبان و حلقه و سینین یعنی برآمدگی چشم و غشی متابع و صبح و ظهر  
 از نواد است و اگر خلاصی روحی و بدیض شل و در کفارش شود علاج باید  
 که گرمی کشند با سنج شل و روغن کاه و کهنه و بعد از تهیه بعد  
 طبع جفت بلوط باد و اراکسک با روغن سدر است و بعد از آن با  
 فاروق مشرو و جوس ناز و زهر حریب نوشد و نیکوترین حاجات است  
 که شک ساد زنگ که فو در زهر دقت کرده و تن اول کشند و در کاهل صفا  
 آورده است که معانی کردن نیم شقال قریب فاروق با اندک آبی  
 که تخم شلغم در وی جوشیده باشد با آب سداب که اندک  
 از زهر و دیوس کرد و عمل کرده باشند مفید است و بار و غن کاه

عوارض



و فاد زهر آب گرم نماید و بیاض اندود و در زیر پاش  
 و چ کرش و چ کبر و بش بوش و بوحات **فصل دوم** در بیان  
 مداوات **فصل سیم** بعضی گویند که فوجی رسنبل سفید کنند و بپزند  
 که در میان رسنبل بایند و بعضی گویند که خاق انراست و صاحب  
 شهلج گوید و او می کشند و در نزد یک پیش عوارض بل خون  
 و سببهای زبان و اختلاط عقل و اعراض هر سام علاج بعد از آن  
 و نتیجه بعد یکمقال که فور با کلاب خورند و قرص کا فور با دونه کلاب  
 بیاض اندود و خوردن ماه الشعیر و ماه الخیار و لعاب بز قطونا و بعد از  
 و مار الزمان و تخم خرفه و روغن بادام شیرین و روغن گل یا رقت  
 کرده نیز یافت و اگر آب سیب سه دقیقه با برف بیاض اندود  
 مند است و سووق سیب یا آب برف و مار الزمان شوم و  
 آب بطنج هندی سه دقیقه با ده درم خند و ماه الشعیر و لعاب بز قطونا یا  
 با لعاب بیدانه بیرفت سر در کرده است و الگشتند و نفع است و  
 بکر و دل بچسندل سفید و مرغ با کلاب صفا نمایند که سفید است  
**فصل سیم** در بیان مداوات **فصل چهارم** در بیان مداوات  
 بسیار است چندی را بپوش و در دم کاه خوانند و غرضی را  
 چخ لجاج گویند و علاج بنایت که بر یک او شبیه بر یک که بپوش

وزن نیم قیل را یک است و بروی زمین بنیسط بیکر و در نزد یک  
 بر یک سوه دارد و شبیه بر زرد آلودی که زرد رنگ و این سوج  
 لجاج گویند و چنان دوسه شلخ میشود و فصل با هم که ظاهر آن بیاض  
 و اندرون سفید رنگست و پوست غلیظی دارد و این پوست فوتر  
 از همه اجزای است و آن در مواضع خنده بر وید و صفت دیگر نیست  
 که چخ او از چخ لجاج با یکتر است و زنان را برای تبین با کندن میزند  
 و مرق آنرا بخورند و بعد از خوردن اگر چشکی در روی ایشان  
 ظاهر میشود شبیه بر یک که کی از حمام بر آید باشد یا شرباب یا  
 خورده و این هر دو صفت که مذکور شد در کار زردون و نواحی تبین  
 که از اعمال رسنبل است یافت میشود و پوختن هر دو خشک است  
 در سیوم و در و رویت قضیه بسیار است بخند و مسکن او لجاج  
 و کاهی ضرر شود که قطع خضوی از اعضای کسی کرده شود و از برای آنکه  
 احساس بوج نماید تا دل میفرماند و پوست چخ لجاج اقوی از  
 لجاج است و اگر زرد رنگ شده است و صاحب اختیارات  
 بر روی بگوید که بروج و دوزخ است کی لجاج گویند چنانکه یا نش  
 گذشت و بسیار بروج نیز گویند و دیگر بر سیوم و لجاج خوانند  
 و بخاری بر دم کب و امرو و هشتم نیز خوانند و این چخ لجاج



برای است که بصورت آن بود و در حد و کرم شیر از نزدیک قند شیر  
 می باشد و قد آن کوب کوبه بود و دست میایی داشته باشد و  
 بون سفید بود و بعضی گویند که ویراست کن بگویند زیرا که او را بک  
 یکند بطریق که خاکهای گردا گرد او را برسد دارند تا چنانی باز  
 او در زمین ماند و بسیاری بر گردن سگی که یک روز چری نخورده باشد  
 بسته و سر دیگر ریمان را بر آن می بندند و طهر از او بران سگ کش  
 تا جوی از روی طهر میل آنجا بکند و او را بچ کند شود و هر دو را  
 او سگ افتاد ببرد و این امر است هر سخن بکند می سمع لا خوف  
 و هر اس او را بکند و صاحب سنی از کس سنی بر شد نقل بکند  
 که سراج القطر به هوای بروج الوعا و یومی شجره است و نه بجز  
 الباری است و گوید که هر س حکم را اعتقاد است که او بجز بلیا  
 این را و او مدینه است و اینم گوید که ذی القربین بسیار شجره می  
 تمام شرق و مغرب بکند و گفته که این شجره مبارک است انفع از  
 برای هر در و بزرگ از جن و دو سوا سنج فاج و لقوه و صبح و جذام  
 و اصل این شجره بصورت سنی است سیاه و او را دوست و دوست  
 و سایر اعضای انسانی باشد و طبع نبات او از وسط آن است  
 و برکن او شایسته است و او را مر و است سرج رنگ خوشبو

تجربوی غسل زنی و اگر در کوه ها سر وید و اعتقاد بعضی چنانست  
 که قطع او از پیکانش جایز نیست مگر بخای که برنج سحود و سقیم بر با  
 و در یکی از خانه های خود بود و بهتر است که در محل باشد به بیت الحرف  
 یا در یکی از شلالت خود یا در حدی از حد و خود که در اینجا قوی  
 بود و باید که با بوط و راجع و در دست و بال و محرق نباشد و باید که  
 قمر زعفران او باشد یا با او بر کچ بود اعرافن کردش سر  
 و سنی بای و سرفی چشم و سبات علاج فی کشتند بای  
 که غسل و شست و نمک در آن خمشیده باشد و بختهای نیز  
 ختم کنند و سر بر روغن گل و سر که انگوری همین نمایند و  
 اندکی از سر که کند که صغر و سنن در و بختند باشند  
 و همین تدبیر را بکند و وقتی سرخی چشم و روی او زایل شود  
 و بعد از آن بند بر سیکه فون خورده باشد شروع نماید **نصل**  
 در موات **بصل الفار** و بصل الفضل نیز گویند و غایری باز در  
 خوانند طبعش گرم و خشک است در دو م و خشن گوید در سوم  
 و حکما گفته اند که چون او را داشته خورند قنات اعراض قروح  
 ابعاد و نقص و قطع است علاج بعد از آن طبع شیت و عجز  
 شرج شیر تازه که آهن تاب کرده باشند یا باشند و زرد هم



مرغ را بر کینه تنه اول ناید و سقوط مقلی تا نیز سودمند است  
 و اگر پیش شکم ظاهر شود و خون جاری نباشد شیر تازه یا سفید  
 تخم مرغ و عصاره بیدانه که صمغ عربی داخل کرده باشند بوشند و  
 روغن بادام و روغن شیرین اندک خوردن نافع است و شوربا  
 چرب نیز سودمند است **فصل پنجم در بیان غرض سبب خالی انداختن**  
 و خالی انداختن نیز گویند بیک او بیک چهارم از شکافه از و سبب  
 و ساق می گویند و کل وی سفید باشد و اندکی سبزی خالی تخم و  
 مانند خشک اند بود و پنج وی سیاه باشد و در ریه های خشک  
 روغن در ریه های او بر کرده بود و چون او را بشکند از اندرون وی  
 عصاره بیرون آید و مقدار دو درم از او کشنده بود و طبیعت آن  
 گرم و خشک بود در سیوم اعراض اسهال بسیار و خاق و  
 تشنج و حرقت زبان و ارم و تشنج شکم علاج بعد از  
 قوت او بشیر تازه و روغن کافور کشنده پس از آن تنه  
 کردن بهتر تر و مسکه در روغن کافور و شوربا بای هر سبب نافع است  
 و معجون اسهال بر بوی فایضه و اعراض جالبه سبب است  
 و اگر اسهال بسیار شود یا سبب تشنج و اگر تشنج عارض شود  
 علاج تشنج کنند **فصل ششم در بیان غرض سبب** و آن غرض است که

که پوست وی شغل است و هیچ بکر ماند و کما شش مسان اعلی و ارج  
 شاخه و ریه ها برآمده باشد مانند اسارون و درازی ساق او جدا  
 انگشت بود و نوعی از آن است که ریه ها کشیده باشد و المی بود  
 و بغایت صلب باشد بعضی گرم و خشک بود در وسط درجه سوم  
 و نوسم که بیک گرم و خشک در دوم اعراض تشنج و گرانز و قی و تشنج  
 و غشی و سقوط قوت و عرق بارد علاج فی کشنده بای یک گرم و روغن  
 شیرین و بعد از تشنج تازه و روغن کافور یا شامه و بای ن معذل  
 کشنده و اگر تشنج بهر سبب علاج تشنج نایند و مرق مرغ نافع است  
 اما گوشت مرغ بخورد که اگر گوشت مرغ بخورد بپاک شود **فصل هفتم**  
 در مداوات **فصل هفتم** و آنرا بفارسی پنج بار شود و کلمه شو گویند  
 و بشیرازی جو یک شنان خوانند و طبیعت آن گرم و خشک  
 در سیوم اعراض غشیا و تشنج و قی و بای تشنج که خاق آورد و عرق  
 بارد و غشی و سقوط قوت عارض شود و علاج فی کشنده بای یک گرم  
 و روغن شیرین مکرر و اگر تشنج عارض شود شیر تازه و روغن کافور  
 بسیار خورد و یا زین معذل کشنده و بای علاج تشنج کنند **فصل هشتم**  
 در بیان مداوات **فصل هشتم** و آن غرض بود مانند سبب بود  
 و آن روغن باشد بر ماده هین که ترین آن ماده بود که بغایت



درست و درونکن باشد طبع آن کرم و خشک بود در دود  
و نوع سیاه کنند و قنات اعراض خنق و تشنج و عرق بارد  
و غشی و سقوط قوت علاج همچون علاج عطش است **فصل**  
در بیان مداوات **نوع سیاه** و آن نجی بود مانند شوره و چون  
اندر دوش سیاه بود طبیعت او کرم و خشک باشد در سیاه و کرم  
اسهال شدید و خفقان و حرقت زبان و سخن زبان و اوج سیاه  
و نفخ علاج فی کتشد بطبوع مشب و دروغن کا و بسیار و دروغن  
بادام شیرین برف سرد کرده بخوشند و ترید ز در دوش سیاه  
و اعراض و علاج او نیز مثل اعراض و علاج نوب سیاه **بسیار**  
از مقدار دود در بیان انما رسیده مداوات آن و این باب است  
**فصل اول** در بیان مداوات **نوع سیاه** و نوب سیاه  
کویند و چون فی الفرد یا خوانند طبیعت آن کرم و خشک در چهارم  
اعراض سوزش زبان و حلق و اندرون معده و روده و جوش  
و آله زدن این اعضا و تب تیز و سرسام و باشد که چون او را  
علاج شود سبب خنق و اخلاط و دوشغال از او کشند است  
و در دود نوب که اند علاج فی کتشد بروغن کا و مسکه و دروغن  
شریح ناوقتی که لب و سوزش ساکن شود پس با شیر بادوغن

بادام بیاض اند و غذا ماست که و اسفناج کتد و استنشاق  
بروغن بادام و دروغن کدو نمایند و اگر سوزش هم رسد صواب  
حلق غرغره بروغن بادام یا دروغن کدو یا شیر تازه کنند آسانند  
با شیر را یا دروغن بادام در هیچ باب ترک کنند و بعد از آن  
دوغ را برف سرد کرده بیاضند و دروغن برف سرد کرده  
آب خوا که برف سرد کرده نافع است و نشستن در آب برف  
و محض آب نام تر سردند است و کتشد اند که بفرکان نوب  
و با دوزیر مایه در است **فصل دوم** در بیان مداوات **نوع سیاه** و نوب  
زیمبیلی خوانند و بغاری موزکا خوانند طبیعت کرم و خشک  
بود در سوزش و کال حریق باشد اعراض فرجه شاد و بول  
خونت علاج فی کتشد نوب بآب کرم و دروغن شیرین جوش  
انجو و بعد از آن شیر تازه و لعاب بارده چون نوب طوطا و بند  
نوشند و آب خرقه یا دروغن زیتون و مسکه و کثیر از نوب  
است و لعاب تخم گمان یا با شیر هم مفید است و غذا ماست  
چرب و دروغن بادام و پیرا و زخم مرغ نیمرت و دروغن کا و با  
شیرین دوغ مناسب است و اگر هر روز زاده درم از شرقت بقیه  
بوشند مفید است و دروغن بادام با سفید تخم مرغ مخلوط کرده



در عسل که بکشد که نافع است فصل سوم در بیان مداوات

**بواب پنجم** یعنی تغییر شده مثل بادام گردکان و پسته و فندق و جوز هندی و مغز حب القرطه و مغز خسته و زرد آلو عوارض غلبان و تعاقب نفس و عطشی است علاج باقی که ششم شبت در و جوشیده باشد و در و غش و اهل کرده فی کنند و بعد از تفیقه بعد غوره و بی ریبار و سیب ش شیرین تناول کنند و غذا و بره زرشک یا نارنگی کنند **فصل پنجم** در بیان مداوات **باب الثلب** و از انکور رو باه گویند و آنچه نوع است کیونکه از آن کشنده بود و آن نوعی که بوده آن چون پسته شود زرد باشد و بعد از آن سیاه شود طبعش سرد و عوارض حذر و تیرگی رنگ و خشکی زبان و قوای و قوی خون و اختلاف بخی و ادراک ذائقه طعم شیر را علاج بعد از آن فی و لطیفه بعد شیر خور با اصل بیاشامد و شیر خور و بادام که نیز نافع است غذا کسینه رخ خاکی که بخورد آب بخته باشد که **فصل ششم** در بیان مداوات **بابی** افوس که میزد و شیرازی بزرگ عسل خوانند و آن حی است بشل زرشک و جانه سور و چون شکند عسل از بیج سیاه چسند و با نه روان وی طبعش گرم و خشک باشد در سه روز و در وقت که و خصل با اختلاف و خفقان و دوار علاج با شبت

و عسل و نمک فی کنند و بعد از آن حنظل نرم عمل آرند و مسنین بکار و سکنجبین یا شامند که نافع است و آنچه خفقان و دست طبع جرب و سنبل یا چند بیدستر و تناول کرد است و بکار کردن بایک گرم و مر که نیز منفعت دارد **فصل ششم** در بیان مداوات **باب الثلب** و قاقا الکلب نیز خوانند و لغت رومی ادراکی گویند و با سندی بکشد و نند طبعیت بغایت گرم است و سم مجموع حیوانات و نباتات چون سگ و گربه و غیره با چون سگ مار و دوزخ و میکشد و غذا سوسنجاقی الکلب گردید عوارض حرقت و التهاب و تشنگی و تشنه که بخون و در سام کند علاج آن بخی و شیر تازه و بادام کند و در فر نخود آب بالعبایات و در و غش نافع بود **باب هفتم** در بیان مداوات حیوانات و آن شش در و خصل است **فصل اول** در بیان مداوات **شوکرا** و آن غم شک رومی است و بعضی دیگر گفته اند که غم دور کر تفنی است که هیچ تفنی شربت دارد طبعش سرد و خشک بود در چهارم و کشنده و قال است عوارض غش و از ابل کند و غش ظاهر که اندک شبت کی که در قصه ریه و سینه اعداد میکند بیشتر حضرت او بیل رسد علاج فی کنند با شبت و نمک و عسل و بعد از آن حنظل نمایند پس از آن شراب بخلط بیاشارند



و شیر کاه و ناز و مستی و فضل با شراب و تخم انجیر و انجیران و  
 میوه یک از اینها که باشد با شراب بخیلات او نمک و معدن آب  
 کند و نما کردن بود و منداست **فصل دوم** در بیان مداوات  
**بر غش** بیست و یک روز کوبند و آن دو نوع است که یکی خشک و یکی  
 الغی بود و نوع دیگر عارناک و مانند سوبان خشک و لومن پوست او  
 سیاه باشد زرد رنگ و سفید رنگ نیز بود و طبیعت وی سرد  
 در چهارم و تر بود و یکدم از وی کشند بود و یک مثقال  
 عوارض و در حوض چشم و سکر و سبات و عرق بار و صغر  
 بنفشه نفس علاج فی کندی که نظریان و روغن و فی کندی  
 و بعد از تهیه بعد شیر ناز و با سکر و صغر و انجیران و کوبند و  
 در و و شیشه و با بار و آب که میند و بدن را بر و غشای  
 شلایت و ناز و این نوع کشند و شراب یکانی سفوف کشاید  
 و ریاضت نمودن بقدر امکان و تغذیه با غده و سکر  
 مناسب **فصل سوم** در بیان مداوات **بر غش** بخاری تخم  
 کوبند و غش کرم و خشک در دوم عوارض قروح و اعا و غش  
 قطع و شفا و معال قوی علاج شیر قش و شراب خشک و  
 لعاب بیدانه و مارا شیر کشند **فصل چهارم** در بیان مداوات

**جره افور** و بخاری کوبند و آن تخم نوعی از دانه زرد و آن است  
 و بغایت کرم و بشکل مورداست و در دم از کوبند و بود و  
 خارش مفرط و ورم زبان فی کندی و غش و روغن با  
 و روغن آس و نیای آس و سبب و روغن کاه و سکر و منداست  
 قلاب ناز و غش و استیبتش و روغن و سکر و در غش  
**فصل پنجم** در بیان مداوات **جلا امک** بخاری جلا امک کوبند و  
 آن تخم زرد و دست و کوبند تخم پید سیاه است عوارض  
 خفاق و در مری و غش فی مفرط و سقوط شهوت و با غش  
 یا پس عارض علاج فی کندی بآب کرم و روغن و بعد از  
 حقه این ماضی بود در البوی اسافل بدین اندام و بعضی  
 حقه قوی که تخم حطل داخل آن کرده باشند موده اند و بعد از  
 تنقیه شیر ناز و یا شامند و اگر تشنج عارض شود و موم و روغن  
 بالند و در این تخم **فصل ششم** در مداوات **بر غش**  
 بخاری تخم نیک کوبند و غش دیگر مدافع الرجال خوانند و آن  
 نوع بود سیاه و سفید و سرخ نوع سیاه کشند و بود و کعبه  
 سرد و خشک بود در آخر سیوم عوارض سبات و زوال عقل  
 و خفاق و جنون و ورم زبان و غش و غش و ناز و چشم و



وکلانی کوشش ملایج باب کرم و روغن و غسل که کند و بعد  
از آن شیر تازه و ورق اسفنداج بر روی گوشت فروخته و دل نماید  
**فصل نهم** در بیان **کتابخانه** بفارسی خرد بیدانچه گویند و کجا بخورند  
نیز خوانند عوارض میضه شدت و سایر عوارض میضه علاج  
معد و بقی کنند تا معد خوب پاک گردد **فصل دهم** در بیان  
**کتابخانه** و آنرا بفارسی خرد بخورند عوارض میضه شد و دل  
عوارض کتب استخراج علاج نیز مثل علاج است **فصل یازدهم** در بیان  
**دند** و آنرا است ملاطین و خروج حینی حب خطایی نیز خوانند و  
بهندی چنان گویند که طبع است او کرم و خشک در چهارم عوارض  
اسهال مفرط و حج اعاده علاج بعد از آن باب کرم و روغن  
شیر و مسکه متواتر بپاشند و دوغ برف سر کرده  
و باشد که بکثرت اسهال و دفع مضر است آن علاج تریاق فاروق  
شوند **فصل دهم** در بیان مداوات **بزرگ** بفارسی بسفول گویند  
سحق بزرگ قطره همکات است و بعضی گفته اند که اسفول غیر سحر  
هم بسیار است و دل کند قاتل عوارض غم و اضطراب و تنگی نفس  
و سعال طعوت و نفخ خاق و تند و خدری سردی جمیع  
دقی و غشی ملایج بعد از آن طبعی شبت و بورق و نمک و تخم

مرغ غیر شبت و شراب صرف بپاشند همچون بخرنیا و در آن  
با اندکی فضل و حلیت نافع است و غذا شور با بای بی قوت  
**باب بیستم** در بیان اوراق و اندامها و حشایش سینه و آن فصل  
**فصل اول** در بیان مداوات **آزاد و درخت** و آن درختی است  
که در بحر جان نیز بهین خوانند و در شهر زنی درخت بیلد و در طب  
طافک و بفارسی طایح و تاغ و شکک نیز گویند صاحب  
عادی صغیر گویند که او شسته است بهایم و آنرا از او ستم  
رود و روز عوارض کرب و اندوه و سوزش اندرون و قرح  
اعمال ملایج بعد از آن و تطیف معد و لعاب بپاشند و لعاب بزرگ  
و لعاب تخم مرو و روغن بادام شیرین بپاشند و خرد و جلد نیز  
باب تحسین دارد و غذا مرهمای دهنم و انضیه و بالود که از زرد  
کاو و مسکه و روغن بادام شیرین و رب انکور ساخته باشند  
مناسب است و آنچه غسل و شستن نیز بودند **فصل دوم**  
در بیان مداوات **دند** و آن کجا بزرگویند و بفارسی خرد نیز خوانند  
و آن دو نوع است بزرگ و تنری و در و در بزرگ و کل از جلیه است  
تقار است طبع آن کرم و خشک بود در سوم و گویند خشکی  
وی در دوم بود و گویند در اول او ستم آدمی و جمیع حیات



و آبی که دخیل از در وید و باشد است میدان آن سواد میان  
 حیوانات را مضرت طبعش در غایت تلخی است و تلخی او  
 پوشیدنیست و کرم و صبر و چهار پایان را در ساق میکشد  
 و انسان را سبب عداوت میرساند و عوارض غشم و اندوه بسیار  
 و سوزش عظیم در اندرون و انتفاع حکم علاج بعد از قی و طیف  
 معده و لعاب سبب دانه و اسهال مروار و غن بلاد ام شیرین  
 یا شامند و خرم و طبع دروغ و شور با پای چرب بالود با پای کسکه  
 و روغن کاه و در بکوره و قند داشته باشد و سوزندگست  
 و انچه غسل نزن نافع است و حقه نرم رطب مناسب است فاکرما  
 پانی از آن خورده باشد تخم خنک است را باب جوشانده مبدود  
 از مضرت او و با لی باید **فصل سیوم در بیان مداوات کشتن تر**  
 هرگاه نصف لیل از کشتن تر خورده شود کشتند مات و  
 طبعش خلاف بسیار است بعضی گویند سرد و تر است در آخر  
 در جواهر اول کاه و جالیوس گوید که میل بکرمی دارد و مرکب بود از  
 قوای تضاده و دخیل و وس و روغن و غیره آن گویند که سرد  
 که اگر سرد نبودی چهاردهوی کشتند نبودی تریه و جالیوس گوید  
 که اگر گرم نبودی خانه را را خلیل کردی این فصل با نجا صیت میکند

باز هر آنکه جوهر وی لطیف و خوش گشته است و جوهر سرد  
 خوش نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود و زودی  
 و فصل سردی وی باقی ماند و روغن کاه که اگر سرد بودی حمزه را  
 شانی بودی عوارض سرد و در و دار و احتلاط عقل و سبب  
 و بگوشت صفت و غم و غشی و حدوث حالت کمر علاج بیخ  
 شبت و طبع ذراتی در زیت فی کشتند و بعد از تفتیه بچون سوزند  
 و شراب صرف اندک اندک بنوشند و افشین و دار چینی  
 و فلفل در شراب صرف کرده بیاشامند و غذا تخم مرغ نمیشد  
 با فلفل و نمک و شور با پای گوشت مرغ خاکی فریستاد و کند  
 و در الکسک با اندک فلفل و حلیث نافع است **فصل چهارم**  
 در بیان مداوات **سدا سببی** ورق سداب جراحی یا کثیر  
 از نباتات و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم  
 و گویند در رسوم عوارض جوی طبعین و حرقت و التهاب شدید  
 علاج فی باب کرم و روغن کاه و سکه یا باب کرم و زیت  
 و بعد از آن خرم و طبع دروغ و شور با پای چرب بالود با پای  
 که از سکه و روغن کاه و قند و دوشاب بکوری بپوشند  
 تناول کنند و همچنین انچه غسل نافع است و حقه نرم رطب نیز



سودمند است **فصل پنجم** در بیان مداوات **کبک** و آن نوعی از  
 کرفس می است و کف کسب می خوانند و گویند که او را انواع بسیار  
 نوع اول درق و مانند کشنیر بود اما از وی پخته و لون او سفید  
 بایل است و در وی رطوبتی از ج بود و کل می زرد باشد و ساق  
 سبزه شود و بد را زنی یک گز و در از تریز باشد و نوعی کوچک بود  
 و سفید و بجا نسیج و کره داشته باشد مانند خرق این نوع  
 نزدیک آبهای روان روید و نوع سیوم کوچک باشد و گل  
 وی زهیمی نیک بود و آنرا با صفتا موسک گویند و نوع چهارم  
 بنوع سیوم مانند لیکن گل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت آن نوع  
 مذکور کرم و خشک بود در چهارم گویند در سیوم نبات  
 حذت و لذت باشد و از پیر و ن بهر خصوص که نهند ریش کند و  
 جالینوس گوید که طبیب استعمال آن نماید زیرا که بجا نسیج خمر  
 حرارت ملکیت و از سیوم قار است عوارض فرجه است و لذت  
 و سوزش اندرون علاج بعد از آنی بآب کرم در و غن کا دو  
 و نوع کا و برف پختن بآب کاسنی برف سرد کرده بخورند  
 و غذا شور با می چرب کنند **فصل ششم** در بیان مداوات **ازبک**  
 و آن نوع است که نوع انحص می خوانند و آن مازویون سفید است

یونانی خاملا و آن نوعی گویند و تغییر لوس سفید بود و نوع  
 دیگر را هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود  
 و ورق مور در بر کمر و سبز بود و لون آن بزرگی مایل باشد  
 و در قوت مانند شیرم بلکه اقوی از دست و آنچه بسیار نیک  
 باشد به ترانه باشد و در درم از آن کشند بود و نوع بسیار  
 یونانی خاملا و آن ماسک گویند و تغییر ماس بسیار بود و  
 کرم و خشک بود در چهارم و از متو عا است عوارض آن فی و  
 اسهال خون و نوع شکر در و دیا و است و در و کام بدن  
 و در غده خوافی بعد از آن قطع صوت علاج کمر قوت مازویون  
 کنند با شامیدن روغن کا و شیر تازه مره بعد تره پیر  
 اگر امر صعوبت بهم رساند تر باقی گیر و مشرو و طپوس و دوا  
 الطین است و هرگاه که فی و اسهال ماکن شود هر چه شام  
 یکجین ساده درم با ملیت درم کاستی بنوشند و غذا  
 رشک کنند تا باین سبب سود مزاج جگر را بیل شود **فصل ششم**  
 در بیان مداوات **شیر** و آن ملک دیانیز گویند و آن گیاهی است  
 که در بوستانها و در کنار جویها و حصار وید و در شیر از او را  
 کا و سطرک خوانند بدان سبب که اگر کا و را بخورد میرد

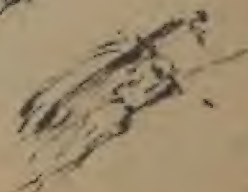


و گویند بر چند بخور و سبب حضرت بوی نرسد صاحب مناج کوی  
 که کرم است در دوم و خشک در آخر سبب و خشک کوی که کرم است  
 در سوم و خشک در آخر دوم و لیکن کرم و خشک بود در  
 چهارم و گشتند بود عوارض کوشش سخت در اندرون و  
 اسهال مغرط علاج بعد از کسوفت او بر دهن کا و مسکه و شیر  
 و روغن بوب قابضه مثل سببی در بیاض و قرص طباشر  
 و قرص کمر تناول گشتند و اگر اسهال خونی عارض شود رت  
 آن سبب است **فصل ششم** در بیان مداوات **فانی** در  
 حقیقت بسیار خلافت فاما آنچه تحقیق اولست نوعی از مازو  
 و در پنجه فانی التزکونند که پیکر از و در از همه حیوانات  
 و طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم عوارض عفوشت  
 در خشک و لهات و مری و قصبه ریه و خشکی باورم و قضا  
 و بخار و فانی از دیان و سدر و غلظت و رطوبت در لثه ها  
 علاج باور سببی و اسهال حقه گشتند و انچه بر فاعله و انچه  
 کا و کوی است اسیدن نفع است و غذا اوراق و سمنه و انچه  
**فصل هفتم** در بیان مداوات قتب و اگر انکب گویند و آن بر نوع  
 باشد بری و سمنه و سندی و سندی را نیک و جزه اعظم و سمنه

الغریب شش شرفک و اسرار گویند و از وی نوعی بود که بختن بود  
 و اگر زیاد و اسهال گشتند گشتند باشد و شربتی از و بکرم تادو  
 درم بحسب مزاج تناول کنند و اگر زیاد و از انچه در استعمال نمانیم  
 آن باشد که بکشد عوارض فواید سبب و خیالهای فاسد  
 علاج فی گشتند بآب کرم و روغن نماند که چیزی از و در  
 باقی نماند بعد از آن شربت حاتم تناول نمایند که بغایت نافع است  
 و الله اعلم **فصل هفتم** در بیان مداوات **فانی** در  
 بک گویند و از جمله موم قتل عوارض آن در دهان و زبان  
 و درم زبان و باشد که مری و سمنه و انچه از و درم گشتند  
 انقال این اختار زبان و الهمنا بجمع بدن علاج بعد از آن بآب  
 کرم و روغن شیر نزه بعد از نری معالجات بارده مثل عا  
 بز قطره و بعد از آن شیر و خرفه بازیت و مسکه کمر تناول  
 کنند با معالجات کمن با مارا الشیر یا ش سمنه و غذا اوراق  
 و روغن با دام کرم کرده و سمنه و زوز و زوز و تخم نمیرشت و روغن کا  
 و عسل و روغن کا گشتند و شربتی هر روز در دهان نماند  
**فصل هشتم** در بیان مداواتی که برک و تخم ندارند چون کما و انرا  
 انواع است که نوع از آن مملکت است و نوعهای دیگر هستند



و بهر تده بر اثر از اسنا اولیت و آن نوع که ملک فطر و مایه  
 گویند و این نیز چند نوع است آنچه سرخ بود ستم قاتل بود و آنچه  
 سفید باشد فادزیر بود و نوعی از فطر است که در زیر خمر شراب  
 روید پوست او ملک است و مغز او را هر که بخورد بهوش کند  
 و گویند سماروغ را هر که بنایک خورد سمل می نطفه کرد و دیگر  
 فرزندی از او حاصل نشود و طبیعت فطر سرد و تر است و سبوم  
 و گویند در دو دم عوارض خدر و سکر و باشد که کینه و اگر کشد  
 میضه و سبب البول احداث کند و نوع کشنده ضیق نفس و غرق  
 سرد آورد و در روز یکشد علاج دی بقطعات کند یا کشند  
 و نوع **مستهم** در میان البان و عصارات دان کلان می کشد  
**فصل اول** در بیان مداوات **الغول** و از این بخشش نیز گویند  
 طبع سرد است در چهارم و خشک و رسوم و اسحاق گویند  
 و خشک در چهارم از او به قباله است و سببش آنست که بواسطه  
 برودت تعلیظ خون میکند و بدین سبب معذرات است که روح در  
 مجاری جریان نماید و در دم از او کشنده است در دور و خصوصا  
 که در شراب که به بخورد عوارض سببات و گرازد خدر و سردی  
 اطراف دوار و فواق و تارکی چشم و غوغمین و ضیق نفس و غرق



و ضیق نفس بسته شدن زبان و بعد از آن گرازد خافق و عرق بارد  
 و سوت مللاج کردنی کشند بطبیعت شبت و تخم زرب کر در ده  
 نکت و پس کرده باشند و بعد از گرازد آن حقه نماید بای که قمار  
 و شبت و سکنج و جاد شیر و عسل و روغن و پیدانچه و روغن بن  
 و تخم کرفس در از نیاج و زیره و بوق و تخم خنظل در و جوشیده باشد  
 و اگر از این چون که مقتضی کرده خواهد شد بخورد نافع است خبیث  
 و حلیث و غفل و اسهل از هر کدام بخورد و نسبت بهون نصف جزو  
 کوفه و حقه معسل نزوع از غوغمین سازند و کفقال یا دو شقال  
 یا شراب ریگانی تناول نمایند بخوبی و تر یا قی از بعضی زرب است  
 و تده بین بدن روغن قسط و روغن سوسن است که بخورد و روغن  
 حبالبان و زنبق کشند و استنمام چندید سترافا قی نافع است  
 و سیر و جوز از تر یا قی افیون است هرگاه عوارض او باشند  
 نماید گذارند که بخواب رود و نصف شربش کنند و در ازین گرم  
 نشاند تا شنج عارض نشود و با مرق و سیر تخم نماید و غوغمین  
 اخراج و تخم و تخمین سر بکادات و تخم طیس مغطیات نیز نافع است  
**فصل دوم** در بیان مداوات **سکوبا** و از این محمود گویند و آن عوارض  
 بنا قیست از بوقعات که بر آن بیک بود و از این نبات و سبب

بسیار است  
 و سببش  
 و سببش  
 و سببش



تا چهار روز دوش جنای بیدار که بخش ظاهر میشود و کل می بخشد  
 و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دهم و حرارت  
 زیاد و بیست و پنج بود و در دهم از گوشتند باشد عوارض غم و اندوه  
 بسیار و عرق سرد و اسهال مغرط علاج و دوش بر دست کرده و بیان  
 و رب سبی و رب سس و ساق کوفته تناول نماید **فصل سیم** در بیان  
**رب سس** بدانکه لایحه نوعی از بوعاست یکی زرد رنگ دارد و  
 گل شست و ورق او مایل بر زرد است و اندک برک باشد و در  
 داس که هباب بار و بدو چون نباشد را بکنند شیر بسیار  
 داشته باشد و زینور غسل بر کل می جوایند و این اسلم از بوعاست  
 دیگر بود طبعش گرم و خشک و در سوم و گویند در چهارم عوارض  
 اسهال قوی و قی باغم و صفرا و عوارض مغرط علاج بعد از کسر قوت  
 کاه و دوش و سکه و دوش کاه و رب سبی و رب سس و قرض  
 طبعش و قرض که با تناول کنند و اگر اسهال سوی عارض شود  
 قرض که با رب سس بخورند **فصل چهارم** در بیان مداوات  
**رب سس** بدانکه عرق درختی و اعراقی میانی و آن از بوعاست است و عوارض  
 قوی باشد فحاح اقلی است و نوعی از دست که اگر در سایه نشینند  
 بکشد عوارض سوزش سخت دارند و آن واسهال مغرط علاج بعد

از کسر قوت او بروغن کاه و دوش و سکه و شیر ربوب و انجیر  
 رب سبی و رب سس بخورند و اگر اسهال سوی عارض شود قرض  
 طبعش با قرض که با رب سس تناول نمایند **فصل پنجم** در بیان  
**عصاره ماهودانه** و آن از حب الملوک خوانند و او بر حب ملوک  
 طبیعت آن گرم و خشک در دهم و اگر شیر کاه او کسر شود  
 کنند باست و اگر از حب او زیاد داده مدتناول کنند صفا  
 علاج آن کسی که خورد و بشد چون خرب سیه کنند **فصل ششم** در بیان  
 صمغ عربی و آن مثل برده و فصل است **فصل اول** در بیان مداوات  
 طبیعت آن گرم و خشک در چهارم و گویند خشکی او در سوم است  
 سه درم از وی کشند و در سه روز چون خواهند که از خارش برگیرند  
 باید که دیان بندهند تا قیارتان در دیان نرود که جمله دندانها بکنند  
 خواهرند عوارض استطلاق طعن با فراط و باشد که اسهال قوی مضر  
 شود و غم و اندوه و خلق اضطراب و سوزش معده و فواق علاج قی  
 کنند طبعش شست و آن که بروغن بادام داخل کرده باشند و بعد از آن  
 روغن کاه و سکه متواتر بیاشاند و آب بنار رسد و سبب روغن  
 سر کرده و نفع است و بعد از آن حاجت کسی که قرون سبیل خورد و  
 بصل آورند **فصل دوم** در بیان مداوات **نیشا** بقرسی از وی سده است



کوهی خوانند و آن صنف سداب کوهی است و گویند صنف سداب کوهی  
 و سداب بری حمل است و سداب کوهی که آن بیک حمل باشد بکیز  
 در راز تر و سهل تر و شایان او در راز تر بود و بوی عظیم مستحق دارد و تخم  
 آن بیک تخم سداب بود طبیعت آن بجايت گرم باشد و گویند که  
 در سیوم باشد عوارض اقباس حمل را زده و در زبان حرقت ملق و  
 معده و جوف چنين و حرمت روی باشد که فضول النفس و صغیر نفس و  
 غشی عارض شود و علاج سداب زنی بآب گرم و مسکه و روغن و شیر تازه  
 غرغره و روغن گل و شیر تازه کنند و بعد از آن که بکین و بکین و بکین  
 البطم تا دل گشند و تر یا قش اهل الحوت است و آن بخام است  
**نصف دوم** در بیان موم حیوانی و آن شکر بر چهار است **باب اول**  
 در بیان مداوات حیوانی که خوردن آن سبب هلاک میکند و آن  
 و نج فصل است **فصل اول** در بیان مداوات **در راجع** بدانکه در راجع حیوان  
 از کسین ملکه و بعد از زبور سبب اما بار گیر بود و نهایت حرمت و  
 نفعهای بسیار دارد و در حوالی میدان و کر مر و بسیار است و ریتا  
 شرم نشیند و در حوالی آن خند و بسیار باشد طبیعت او بجايت گرم و  
 خشک باشد در دودم و خوردن یکی از وی گشند و باشد عوارض آن  
 و درم قضیب زیاده و نواحی آن و فرجه شانه و حرقت بول و اجابت

بول و فادر باشد که بول کند و اگر باشد بول خون کند و پاره بکشد  
 بهوض بول برون آید و سوزش سخت و اسهال بخی و غشيان و اختلاط  
 و سوزش خلق و افتادن چنگم بر بنای سن و غشی و ناری چشم  
 و تب حاد و ضم و بان شل طعم قطران باشد علاج مکرر فی کند بآب گرم  
 و روغن شیخ و همچنین آنچه بعد از آن شیر تازه و علایات بارده شل  
 لعاب بر قطونا و بعد از آن و شیر و خر و بازیت و مسکه با لعاب  
 تخم کنان با مال الشعیر یا شامند و غذا اوراق و مسکه و پیرا و زرد  
 تخم مرغ غیر شست و روغن کاه و غسل و روغن بادام شیرین و روغن  
 کاه گشند و هر روز زده درم از شربت نجف نشیند که تا قیامت  
 و روغن گل با سفید تخم مرغ مخلوط کرده در امیل چکان و از زبان  
 حب که کج و کل تخم مرغ است **فصل دوم** در بیان مداوات **باب اول**  
 در کوشش در بای کونیک و آن حیوانی است در بای کونیک صدفی مثل  
 رنگ و بر روی سنگ پاره باشد گوشت و خون او گشند و  
 و بجایت قال است عوارض قی و معطر و بول خون و فضول النفس و  
 حرمت چنين و معال با پس و نفث دم و برقان و وجع کله و ریه  
 بنفشی رنگ و عرق سن و آشپز تازه ماهی نادر باشد که از آن  
 نجات باید و اگر خلاص شود برض سسل که قرار کرد و علاج قی کند

در بیان مداوات  
 در بیان مداوات  
 در بیان مداوات



موازی آب کرم و روغن شیخ و بعد از آن شیر خرد و شیر زن که  
از آب سمنای آنجا و قصبان خیاری و طحلی تناول کنند و بول آن  
که گفته شده باشد درین باب نافع است و عیال غلامی از آن  
مستفاد است که از دیدن ماهی نرسد و بخورد **فصل سیم** در بیان  
**وزخ و جربا** گوشت هر دو فعال است و وزخ را بلع کند و بعضی گویند  
وزخ و جربا است و بعد از آن آب پست گویند پخته و بزکوبه از  
جلبه بریزد و است و بزبان مالیدن آن نفع خوانند و همیشه تو بهیوی  
آفتاب دارد و عوارضی در دودل علاج فی کشتن بطحی است در وقت  
شیخ و بعد از آن شیر تازه و عیال بارد و شیر و خرد است  
و سکه بپاشد و غذا را راوی سمه و زرده تخم مرغ خیمه است و باقی عیال  
در این خورد و بپاشند **فصل چهارم** در بیان مداوات **مفصل** بخاری مرغ  
و قره کویند و او بری و بگری بود خوردن بری کشته است و با  
آجایی سبز رنگ و سرخ رنگ و بگری نیکو کنند با است گویند  
منفع یا خون او بر دانه نهند پخته و صاحب کی باقی عیال  
گویند اگر چهار بای در میان علف منفع بخورد دانه نهای او پخته  
عوارضی کی چشم و دوار و خفاق و منفس و گوشت لون  
ترک بدن و حرقت خلق و قنن را که دیان و اعتلا و عقل غشی و د

منی و شیخ

منی و شیخ علاج فی باب کرم و زیت در حمام روغن و عرق کنند و  
از آن کرم کشند و بپاشند و شیخ نشود و بعد از آن بدن روغن صفا و دانه  
و ناردن و زیت کشند **فصل پنجم** در بیان مداوات **مفصل** در بیان  
بنا نیست و بعضی جربا و خون خوانند مانند سوسمار است و گویند قوی از  
عظای است که بپزند و مداوات و در کان نوشا و سبب بار بود و دم  
گویند و در زرد کمر از سام بر من باشد اما که دشمن بار کمر و رنگ و  
ایلی باشد و سبب و زرد کمر گویند چون در آتش اندازند سوز و گریه  
در وقت حمام اندازند بلکه آتش افروزند و چون سنگ بر  
وی زنند کارگر شود و از جمله موم قالد است عوارضی در دودل و جربا  
و احتیاج بر این که نزار و در دم شکم و زبان و دودل عقل و سبب است  
نون اندام مثل رنگ با دانه علاج او سبب چون علاج در این خورد  
**باب دوم** در بیان مداوات بعضی از اعضای حیوانات و آنچه از ایشان  
بهر برسد و از شتم مملکت و آن شتم بر منفع است **فصل اول**  
در بیان مداوات **مفصل** بخاری مرغ یا منی گویند و طبع او گرم  
بود و کشته و مملکت باشد و نارد باشد که عیال بخفتی کند و اگر از آنجا  
ساعت بخورد و زبانه امید رسد و سبب و بهر حال از عیال دوست  
نباید کشید علاج شود و قنن کنند آب کرم و شیر تازه و روغن



سیار و بعد از شقیه معدۀ تریاق کپور و مشرو و بطوس متداول کنند  
 و انفع همه فاذر هر مجرب و دوا المسک نیز نافع است و ایجا  
 شراب بادوا المسک شیرین و مارالحکم که از مرغ باشد و شراب  
 بالذکی غسل و دوا المسک مفید است و اگر توأخضس خشنی خاص  
 شود اسید خلاصی نیست و همان وقت خواهد رفت **فصل دوم در بیان**  
**مداوات مراره البغاری** زهره بزرگ خوانند که کشند بک  
 در حال و اگر از سه ساعت بجا و زکند اسید حیات و در بیان باشد  
 عوارض قی صفراوی و کثای و رنجاری و برقان و آمدن بوی بک  
 یعنی و در بیان علاج سوزنی کشند آب کرم و شیر تازه و روغن  
 کاه و بعد از شقیه معدۀ تریاق طلیح خستوم که مخصوص است بک  
 مراره البغاری و غایند و صفت تریاق مذکور نیست طلیح مخوم و حب  
 الفار از هر که اند دو درم افخه آجوبیل درم تخم سداب مرصافی از هر که اند  
 یک درم و نصف هر را کوفت و بخته با غسل شروغ الرغوب چون سازند  
 شربت و شغال **فصل سوم در بیان مداوات مراره البغاری** زهره بزرگ  
 آبی گویند چون آبی مقدار عدسی از آن بخورد بعد از که بخته بک  
 بشیر کاه و روغن کاه و و خطیانی روی دار چینی و غیره باده  
 خرگوش کشند و بدن را بروغن خوشبوی تمهید نمایند و طبعیت

ندیم

ندیم کنند **فصل چهارم در بیان مداوات مراره البغاری** زهره بزرگ  
 زهره خرگوش در بیان گویند و او بجا صیت و بقوت مانند زهر  
 باشد علاج قی کند سوزنی آب کرم و شیر تازه و روغن کاه و بعد  
 از شقیه معدۀ تریاق کپور و مشرو و بطوس خورد و فاذر هر مجرب و دوا  
 المسک سودمند است و شراب بادوا المسک شیرین و مارالحکم که  
 از کوشش مرغ باشد نافع است **فصل پنجم در بیان مداوات**  
**الاورطی بغار** سنج کاه و نارنج خوانند و او از جمله سمومات قاتله است  
 عوارض خناق و درم لوزین و الفرس و سرخی زبان و غثان  
 و غم و اضطراب و غشی و ماکل اسنان علاج بخته و اسهال کنند  
 و نصیه بقی فطره از زهره کاه باشد که آنچه بجا قی فخر باشد که مطلق  
 کجای آن ندانسته باشد و بدین سبب خناق عارض شود و میرود  
 بعد از حقه و اسهال تم و بیاد و بی محمود و ضرر کی خون کشند شلخ  
 انجان و بوره و حلیث و خاکستر چوب انجیر و سرکه و فلفل و انجونا  
 در سرکه و تخم کرب و عصاره عویج **فصل ششم در بیان مداوات**  
**عرق البغاری** عرق چهار پایان خوانند و آن عرقیت  
 که از چهار پایان بکشد و آن مضرات و کمی بخورد و بهر حد لا کس  
 و در کتب معتبره او را همک نیر گفته اند و هر چند که مزاج آن حیوان



از اعتدال است فی دور تر باشد ضرر و زیاده تر است و ظاهر است  
 سبزی رنگ و درم زمان و روی و سیلان عرق منق از ریزش  
 علاج فی کشتند بآب بکر و دروغ شیرج و بعد از فی متواتر باشد  
 بار و غن کل پاشا کند و از غریب کاشتن طین محفوم است **مصلحت**  
 مداوات **حرف زین** باری باری ام کا و کوهی خواست و کوان  
 نیز گویند و طرف اند و از سبوم است عوارض آن غنم و اند و بخت  
 و غشی علاج فی کشتند بآب بکر و دروغ شیرج و اگر بر غن کا و دروغ  
 شیرج فی کشتند بهتر باشد و بعد از تفتیه بعد قدق و بسته شود  
**مصلحت** در بیان مداوات **جندی** باری باری باری باری باری باری باری  
 باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری باری  
 آبی باشد و قد ز قری و هر دو و در میان نیند گویند طبیعت آن گرم  
 و خشک بود و هر سبوم و گویند در دوم و آنچه سیاه رنگ و زرد بود  
 یکدوم از آن کشتند و بعد از یکروز و خاصیت آن کوهی  
 وی کشتند بود در روز عوارض آن مانند عوارض هر سام علاج فی  
 بطریق و فو و سبتان و رنگ و مصل و بعد از فی حوض  
 تندرست کنند که در زیر است و لمبو و سرکه و دوغ کا و برکت  
 کرده نافع است و از غریب کاشتن شیر خواست **مصلحت** در بیان

مداوات **مصلحت** خون بسته را گویند اگر خون در معده یا شانه یا  
 یا معده یا در غریبها جمع گردد و میند و کیفیت سینه عارض او شود و غشی  
 که در خارج بدن بسته گردد از آن محکم و قاطع است عوارض آن  
 لون و صفی و سقوط قوت و استرخا کل بدن و غشی متواتر و در  
 اطراف و خفاقی علاج اگر سبوز خفاقی عارض شده باشد فی  
 کشتند و بعد از آن پیسیر یا خرکوش و شیر انجیر و سرکه مادی  
 و عطیث و خاکستر و پیسیر و میند و از غریب کاشتن شیر زیاده  
**مصلحت** از معده سبوم در بیان مداوات حیوانی که از شش  
 لیس آنها سینه در بدن حادث شود و آن شش فصل است **مصلحت**  
 در بیان مداوات **مصلحت** بطریق کلیه و اجمال یا بکله یا کسی ندانند  
 باشد که او را از که از شش حیوان که این سبوز است که اولاً موقوف  
 موضع که یکدیگر را همان خط به بند و بسیار بکند و آنکه موضع که یکدیگر  
 یکدیگر باید که دبان بکلاب دروغ کل و سرکه شود و بعد از یکسب  
 سبوز از غریب باری غیر شرط موضع که یکدیگر بکند و باشد که خارج  
 بشرط آن موضع و آن وقتی است که بقیه عضو غنم کشتند و اگر ممکن  
 از سال غنم از شرط و یکدیگر استغنی است اگر ماده بکند در عطیث  
 اگر جوهر سینه شق کرده بهمان گرمی به بند بسیار نفع  
 خواهد کرد و هرگاه میند ادراک نماید که در دو و حوض و قوف و از غریب



بدن توغل نمیکند امید رسد کاریت باسانی و اگر وجع هر خلط  
 بعقب بدن سرایت کند و زیاده شود باید که با و و غیره مجزیه جدا کرد  
 زهر را صفا کنند و بجز زرق بازه کبوتر و فوج و کبریت و بول  
 و خاکستر خوب انچه و سرکه و زرق و نمک و نظرون و سیر  
 بری و بنک بز یا بنوره و صمغ و زیت صفا کنند و نگذارند که  
 موضع کزیدگی تا شفای صمغ تمام شود مثل کرد و در تریاق کبر و سر و کبوتر  
 و تریاق اربعه خوردن فاضحت و بعد از آن نظر کنند به عرق  
 عارض مسموم شده و تحقیق نمایند که از موفیات که احمسین و  
 از تریاقی که مخصوص کزیدن است ملبوس و دهند **صلی دوم** در پان  
**سج حیات** بفرسی مار یا کونیند با کد اسنان بحب و شکر منقسم  
 بر سه قسمت اول است که از شدت و قوت زهر صحت یابد  
 از وقت کزیدن زیاده از سه ساعت هیچ علاجی نیست  
 کزیدن او را که قطع عصب مسموم یا داغ کردن طبع با شستن با روغن  
 و این نیز بی فایده است و این صنف بسیار است یکی از آن که  
 مملکت گویند در آن می و یک شکر با و شیر باشد و سر و تیز و چشمه شامخ  
 و لوتش سیاه بوده و بعد از آن یک انگار آدمی و سایر حیوانات  
 میکشد و کسی که نزدیک آن نیست کذا و تیز بر دهر که طایر  
 محاذی سکن او شود از او بزرگ افتد و بدین صفت مار در بلاد

نکته

ترکستان میباشند و از خصل گرم آبی این مار بر مردم ظاهر نمیشود  
 که در اوقات معین و اهل آن موضع آن اوقات را بطریق کرده اند  
 و از او خرازیست نمایند و مثل شمی از دست و دیگر بر **نقشه** گویند زهر  
 و دانه ها برهم میفشارند و آب دانه بجان آدمی و حیوانات می  
 بخورد بوی آب دانهش حیوانات میمیرند و دیگر **نقشه** خانه زهر  
 خود را بجان مردم می خازند و دیگر **نقشه** گویند زهر که و ثوب  
 او بیست بالاست و دیگر **نقشه** میگویند زهر که هر که بکشد در آن  
 خون از سام و منافذ میماند و دیگر **نقشه** میخوانند طول او یکدفعه تا  
 دو ذراع است و بر سر او دو تنو و برآمدگی است مانند شمشیر و  
 نون او همچون لون رگ است و دیگر **نقشه** میگویند زهر که خود را در  
 ریک پنهان میکند و در ریک سیاحت می نماید چنانکه ماهی در آب  
 و از سر او هیچ حیوانی دریایی ندارد و دیگر **نقشه** گویند زهر که هر که  
 بکشد تشنگی بر او غالب شود و هیچ تشنگی و حرارت او شکی  
 نیابد بکشد آب بخورد و تا آنکه بدش تشنگ شود و بر دهن و بالیه  
 من شده کلام **نقشه** متوسط است و آن از میان  
 افعال اند و سایر مارها و افعال است که پایشان غلیظ و گردش  
 و سرش بین بود و غیر مخط باشد و باید و بیا من قسمی از افعالی

مخط



بر بلا و عیب بسیار میباشند و در بلاد هند و چین و هندوستان  
 از این قسم پیدا میشود و در بهای اینها از دو سیاه و زرد  
 در غایت فراخی و ابرو و پانز دارند که چشمهای ایشانرا میپوشد  
 و بر گردنهای ایشان موی غلیظ برآمده و از گردن تا اندک که  
 عارض میشود و بعد از آن سوراخها میپوشد و در آنجا از آن است  
 تراست و علاج موضع کزیدگی مثل علاج قروح و دیابت و بواسیر  
 و افعی است که از موضع کزیدگی خون برآید و بعد از آن صندل  
 و باشد که آبندای آب زردی برآید و بعد از آن زنجاری و نزدیک  
 موضع مسع و درم حار و حمز و ثور و نقاط مثل آبهای که از معین  
 آتش جبرده ظاهر شود و خشکی زبان و دیان و سوراخها و التیما  
 در احشا و بدن و تب و ناهض شدید بعد از آن عرق بارد و  
 لون مایل بسبزی و تو از نفس و غشی و فواق و قی و مره صفرا و عرق  
 و نقل و صلب و بعد از آن عرق و عرق شسته شدید و اکثر اینست که  
 و در سیوم بپاک شود و گاه باشد که تا روز ششم بکشد و علاج اول  
 فوق موضع کزیدگی با خاک سیاهند تا بیکر اخصا سرایت نماید و  
 اگر افعی آخربس بر دی باشد مثل موطیة فاضله بن قطع عضو است  
 اگر ممکن باشد زیرا که استخلاص همین در قطع چنانکه از جانین

میگویند زیرا که ماوی او در جاست که از دست بلو و سیاه  
 باشد و این در غایت جاست است و از ربع او است که بعد  
 عارض شود چنانکه مار پوست می افکند و کسی با مسوح می طاعت کند  
 یا معالجه نماید و نیز پوست می اندازد و از حیات مار است که او را  
**ما و سینه** میگویند زیرا که لون و ششیه است بزردی و در سینه و از  
 ربع او عارض دینه مثل افعی عارض میشود و دیگر **رافت**  
 گویند و این موی بالوان بخنده است و کسی که بگز در روز دوم بکشد  
 و از گردن او و غنیت بکشد و معارض میشود و دیگر **اصفا**  
 میخوانند بکشد حرکت او از ربع او فواق و تغییر لون و  
 و بر اطراف و سینه و اعضا و اعضاء خفقا شدید عا  
 میشود و بیدوع در روز ملاک میگرد و دیگر **ما و سینه** گویند و این  
 است که در غایت ردا است و هر که بگز در جمع نایم خون  
 سفید میگرد و در وجع مفصل و قی و درم و سقوط استخوان عا  
 میشود و در روز اول ملاک میگرد و **قسم دوم** است که او را  
 قوی نیست و ضرر نیز کم میگرد و باحت و آن مار است  
 بزرگ جثه و او را تنین گویند که بکشد و اخصا نشخ و کز و بگز  
 سی که در پیشتر هم استخوان افاده و او را نیای بسیار است و میگویند



فصل شده که او گفت مردی برادرم که در انکوستان کاری کرده  
 تا که او را فعلی بگریه همان خطا گشت خود را میخلف قطع کرد و از آن  
 او بجات یافت و اگر قطع ممکن نباشد موضع کزیدی را وسیع کرد  
 و بجز بر بالای او را بگذارد و منو از حق گشتند تا گوشتهای آن موضع  
 جمع شوند و بعد از آن آن موضع را سخت بقتارند و اگر بدین  
 محل آن موضع گشتند باید که اول یا از البشرب ریختنی بشویند  
 و بر وزن کل مضغه کرده بعض گشتند و بر موضع کزیدی او ویه خدا  
 و محرقه محوم بگذارند مثل سیر و پیاز و فطران و زفت و فرفون  
 و جاد و شیر و نافع و نیکوترین معالجات مبادرت کردنت  
 بزریق کبر و مشرو و دیوسوس و تریاق فنی و اگر اثر در آید بکن  
 و شراب عقیق نماید باشد که گشتنی از جمیع معالجات کرد و  
 همچنین کنند نامی سبز و باز شراب و حمله ازاد و پیچیده است  
 کزیدی که فنی را و ستریم از ج نیز نافع و ازاد ویه قویه که خاص است بکویه  
 افعی این بچونست المسون تخم گشت و فصل از هر کدام ده درم بپوش  
 زرا وندم حرج چند پیداست از هر کدام بخدرم کوفه و بخت شراب  
 همچون سازند و مقدار سه درم با شراب بخورند و اگر خروسی بماند  
 شق کرده همچنان که بر موضع سبب گشتند جذب سبت کند و

بکسر

و نیکین و جع نماید و اگر گوشت این محسوس نکند که در ده درم بپوش  
 بخورند یا خون سلخافه بخورند بوشد مفید است و لا زنت که بلیوس  
 روغن کاه و کمنه بسیار دهند زیرا که بسیار شده که بخورند و در وزن  
 که و کمنه بجات یافته اند و طسوع را در وزن از شیر نازد نشاندن  
 سودمند است و بکنارند که بخوابد و پنج حمله ثم شقال با شراب  
 مفید است و این همچون نیز او را نافع است حب الغدر اصل السوز  
 الاسمانجونی المربی فی الزخسل زیرا وندم حرج از هر یک بخدرم و فاق  
 کند رسد اب بری از هر یک چهارم اردو که رسته سه درم کوفه  
 و پنج بپوش آب همچون سازند و کمنه شقال از آن با شراب بخورند و در  
 شقال حلتیث با کجوفه شراب نوشیدن مفید است و در شقال  
 شویه نیز نافع است بهر حال ملاحظه نمایند که سوری که بر موضع کزیدی  
 حاد من شد عظیمتر یا آنچه جمیع بدن عارض شده از غشی و غرق  
 فوت اگر عظیمتر باشد ترک خوردن تریاقات و سایر ادویه کرده  
 او تمام بر موضع سبب نمایند و اگر ثانی افعی است شقال تریاق  
 و سایر ادویه بخورند درین باب خواهند نمود و بعضی از اطباء می  
 نقل کرده اند که اگر کسی بسیار بوضع کند آب از اینج که بپوش  
 بر موضع کزیدی صفا کند تا بجاگست امان باید باذن الله تعالی



**فصل سوم در بیان امراض** **عقرب** بد اندک عقرب نه صفت  
سفید و زرد و سرخ روی و سبز و اکبر و ذی بی و سیاه  
و زردی و آبی و از بزرگتر و قریب تر از مذکور است لیکن نبش او  
بزرگتر است و نه که بزرگ است و بحیث می باشد فانی شل و غلیظ  
از پیش آمده است و لذیذ که کسم اند لذیذ انشی است و خطر  
کمتر دارد بخلاف حیات که فاسد است گویند نوعی از عقرب  
پرمزه است و نوعی رونده و نوعی در آب شناخته و طبعش سرد  
سرد و خشک و نمیشی که بدان رخ نمیکند جو فت مانند ناب بار  
و سردی که بود چون لوبیا بر زمین از میان نبش بیرون آید و او  
نخستین شرات و بامار و نمنی دارد و گویند بر پوست و خفه میزند  
تا آنکه که عضوی حرکت شود و عقرب بجای کوهکست و تیره رنگ  
سبزی مایل باشد و در سردی جاری سفید بود که بدان نبش  
بریزند و جسم وی غارتناک و سردی بزرگتر از بدن وی بود و از  
لذیذ و همان انهم حاصل شود که از لذیذ عقرب بلکه نخته و نوعی دیگر  
است که او را جزاره گویند و خواصی از هزاره خورستان و سکر  
مکرم می باشد و جیز او کو چاک بود و او از ناب خود یک شکر بود  
سبب جزاره گویند و سم این نوع بقایت جدت و از لذیذ او

وقت کسی از غیر نفیض و یکد بعد از یکروز یا دو روز مطلع میگردد و گاه  
که لذیذ و انهمیت او بکاست یابد و بعد از دو روز از گردن نم  
و اضطراب و نیز لون عارض شود و گاه باشد که بر قان کند  
و زبان تورم شود موضع لع سقر گردد و بول خون کشد و آب  
عارض شود و غشی خفقان بهر سده و غذا از علاج او غیر نکند  
سما که یافته اند اما متاخرین اطباء می گویند که مگر معالجه او را بوسی که  
بعد از این کارش می یابد نموده اند و حکما نقل کرده اند که عقرب را  
شش خزر صفت خزره و بعضی را پنج خزره می باشد و نوع است  
از دیگران عوارض درم عضو مذکور و باشد که صلابت بهر سده  
و برج شود و دمع و درد پیدا کنند و آن شخص مذکور در بدن خود  
حالات مختلفه احساس نماید چنانکه گاهی سردی بسیار و گاهی گر  
و سوزش سخت او را که میکند و چنان می یابد که سوزشش برزند  
و بعد از این حالات عرق سرد و اختلاج شده و بی کردن از غلاط  
از جبهه و شمره و از غا و سردی اطراف سیاه مانی که مایل بود  
مذکور باشد متعاقب و استرهای جیب بدن و باشد که توبه از  
و امتداد قند و نفع شکم عارض شود و گاه باشد که ضراط سیر  
مخصوصا وقتی که گردن کی بطرف مائل بدن باشد و چند روز



بیشتر اعراض مذکوره زیاد تر علاج بالای موضع گردنی محکم بستند و  
 عقرب کوفه را بر موضع ضامن کنند اگر ممکن باشد و یکدیگر را موضع  
 جفت و جادرس گرم کرد و گند و تصفیه دودیه عارطه سر سوزا الهام  
 مثل حقیقت و سیر و عاقر قرحا در مار حاداق مفید است و بهتر بود  
 درین باب مغز قنداق است و صناد کردن تخم کن و کبریت زرد  
 و مک و صندک الطم و تدبیر بر و غن زیتون و قوس یون و خریز  
 و نمک بخور که ده باشد یا ب گرم مفید است و همچنین تصفیه  
 تر باق و جوزون تر باق اربعه و تر باقی که مخصوص بذهاب عقرب متعثر  
 زرد و تدبیر و خطیان و حبا عار و پوست تخم کبر و تخم حنظل  
 و انستین بظلی و عروق الصفرة و فاسر احمه را برابر کوفه نرم بکنند  
 و با غسل شروخ الزخوه همچون سازند و شربت بکمال تناول کنند  
 و تعبیر بر بریه را در گردنی عقرب غایت شفع است و دوا بی درین  
 باب که بقوت و عمل تر باق باشد افسسیر و جوز و بال از هر یک در دم  
 یک سد اب خلک و صلیت و ترکی که ام بخورم در برابر کوفه  
 و نرم کوفه با تخم خلک همچون سازند و سه در ماران تناول نمایند  
 صفت تر باق دیگر برای بذهاب عقرب که عدم الشل است تخم کبر  
 و انستین و زرد و تدبیر و زرد و تدبیر و زرد و تدبیر و زرد و تدبیر

برابر کوفه نرم کوفه و بخیل شروخ الزخوه همچون سازند  
 اطفال را دودا مک و بزرگ را چهار داکت بدیند و اگر شوی  
 شکم شق کنند و بر موضع گردنی بپندند بسیار نافع خواهد  
 بود و همچنین صنداق و صناد کردن تخم حنظل و طبع البول مفید است  
 و همچنین تخم کنان و تخم خطمی یا مک بشیر انچه نارسیده نافع است  
 علاج عقرب جزیره آنچه معمول است که گرم است است که تصفیه  
 بکنند و خون بقدر رغبت و واجب اخراج نمایند و همان وقت  
 بند و عاشره زرد و بخوراند و نیکوترین معالجات عقرب سوختن  
 با آب سرد خوردن است و اسس تر مفید است و وضع قاجار  
 موضع لسه و یکدیگر بوی انگه تخم جذب شود و ضرر و است و آن  
 موضع را با دودیه عار و مغز مثل فرغ پیون و چند بیدستر طلا  
 کنند و اگر دار و آن موضع را بکل ارسی و سرکه طلا نمایند و با شمع  
 و دود بپوشند و اگر التهاب و سوزش تحت عارض شود  
 تسکین آن میانه فواکه و عصاره آن برف سرد کرده نمایند و اگر خفایا  
 عارض شود در آب سیب شامی و دود تخم شش با قوام کاه بپوشند  
 و اگر کرب و غم باشند و کد آب فواکه بار و غن کل برف سرد  
 کرده بپوشند و هرگاه همتا س طبیعت عارض شود و عارض



و هرگاه بول خون حادث شود قصد نمایند و هرگاه در رم زبان ظاهر  
 شود در گزیز زبان بکشد اند و غرغره باب گاسنی کند و غرغره  
 باب انار به خوزه یا صندیه یا گوشت جوید مرغ مناسب است و در  
 عسکری درین باب ناخت صفتش امنیت پوست چرخ و طلا  
 و استنین روی و زراوند مدح و طر حشوق یا پس ممد را برآید  
 گرفته نرم بگویند باسل منوع الرغوه همچون سب خد شربی و در رم  
 یا شامند صفت فرعی که الی حاجی عسکری کرم ترکیب نموده اند  
 تر حشوق یا پس و کل سیب ترش کز بره باب ممد را برابر کز بره بگویند  
 و باب سیب یا کشت نیز اقرا من نماید و شربی و در رم یا در رم  
 شربت سیب ترش یا شامند و سزاوار است که در حال عجز  
 جواره نهادنی نشود زیرا که اثرش بعد از دو روز یا بیشتر ظاهر  
 میشود و لازمست که عقرب کزید را از استیهای منقوسه و قصاب  
 فرمایند خصوصاً کرس که کمی کزید و زده باشد و عقرب او را بکند  
 امید کجاست نیست و اندک علم تحقیق الا سوره **فصل بیام** در بیان کد  
 و لیست **جیل** بدانکه ریشکشتش نوع و در زمین مرطوب است که نزدیک  
 باشد باشد عقرب کسی که شب که در جوارغ میگرد و یکی از آنها سرخ است  
 و شبک عقرب است تدبیر و دیگر سیاه و خانی است شبیه بدانکه انور

و دیگری قضا و دیگری سفید است و در و شکم که صلیک با  
 نوک پیشت او و خط خطوط بر اقد است و دیگری در درنگ  
 ز جبار است و بعضی دیگر غلیظ است یعنی شبیه بلی که کردهای  
 و شبهای سفید نقطه بالوان مختلفه دارد و بعضی دیگر زرد و برج  
 رنگت که شبیه زرد است و هر یک از انواع پوشش این است  
 عوامی است علیحد و اما سرخ رنگ را وجع اندک و خارش که  
 زود دم تنگین **سبب** را وجع سخت با سردی بدن و عیش  
 سفید را استرخای بدن و وجع اندک با خارش و اختلاف شکم  
**که کجیه** را استرخای بدن **زرد** را وجع سخت و ریش بسیار نوی  
 و انفاج شکم و عرق باشد که بزودی بکشد **بلبله** را سوزش  
 و خارش و خض **نخود** را سوزش و خارش بسیار با غثان و  
 کزاز و سبب و ضعف زانو یا جابجایی سوس سکیوید که سبب ریش  
 عوس نمیکند چنانکه از عقرب علاج جمیع انواعش من موضع است  
 و جندب هر یک با دوید جدا و منظور کردن موضع کزیدی با یکم  
 و زبانی که در سطح عقرب مذکور شده بکار بردن و بجا و آب  
 داخل شدن و اندکان در در ملخ خاکستر کرم و فصد موضع  
 برگی و نمک و خاکستر چوب انجیر و نوره و فلی که باب کرم سبز



کرده باشند ناخت و استغاف شوند و حکم گرفتند و ایشان  
 و دار الحلیف و تریاق مخصوص است که صفات نیست نیست  
 غفل و زراعت و سوسن آسمانگونی و نار دین و عاقر قضا و قو  
 کون سیاه و نظرون انواع الزمان و انچه الارباب و دارستر  
 و سرطان نری و میوه و عصاره خنکانش و حب البیدان و کرم کرم  
 ده درم کوفته و خسته با عصاره کبراقراض سازند و شربت و درم سیاه  
 نماید **فصل چهارم** در بیان سح و شش **میک** و آن چهار نوع است و نوع  
 فی اول انوع شش دیر است مثل مد و ریح در شکم و قرا و  
 قشر و سردی اطراف و انقباض شش و علاج این نوع طریقت  
 در حمام و بعد از آن شونیزه آب سرد از هر یک چند گرم با شربت  
 صرف قوی نوشیدن نوع دوم معده خست و خست و آن  
 عکس است بیا و کوناه پای و حرکت چیزی پیش روی او و نه بود  
 معده کند اعراض سح او عارضش در اکثر مواضع بدن و طبیعت  
 و سیاهی موضع کربکی بخلاف سایر عکس علاج عکس خود  
 با سکنجین یا دانه سندی یا آب بطنج سندی و قیاس طبیعت  
 کند بطبیعت و آنکه و ضد بقدر قوت لازم است و تغذیه با شیر  
 موز و دات ماضه مناسب و اگر موضع سح عفت پیدا کند

لحوم فاسده را از ان موضع بیدار دارند و باقی بماند و بماند  
 و روح بر دیه فاسده بماند و در نوع سیم که معروف است بچند  
 سفید رنگت و نقطه های سیاه دارد و وسیله کس میکند و  
 به تمام سید بطرف کس بچند و از چینه فیدش بخوانند و این  
 نوع سیم القه است اعراض عارضش است و این علاج حوض  
 بروغن و کل و سرکه که کج کرفش در و جویشده باشد طلا کند نوع  
 چهارم که معروف است بهشت و این بابیای بسیار دارند و از هر یک  
 و جمع معده و قوی و شرب البول و البز و این نوع فاعل است علاج  
 مثل علاج در شکم است **فصل ششم** در بیان سح و نوع **فصل ششم**  
 است و این نامه است مانند قله یا محقر و آن کوکب و کربکی  
 بنظر دمی آید بکه کوکب عوارض بول خون و عافیت و  
 خون از معده و سینه و ریه و جگر و اندامها و باشد که عوارض  
 نوعی است و نماید که قبول علاج کند علاج سیرق سبب آب  
 سرد یا سبب رت مغز و بیوی و کسر در و بیاشامند  
 و غذا را از شغیر کنند و جمع لطافت خضرم و قوی که سوزش  
 گرمی و انقباض خون است و او کند نافع است و موضع کربکی  
 بعد از هر و عصاره جشم و مندل سح طلا کنند و ایشان



کادی و شیر بز و سگه و کل غنوم و جد و ارد و خر و د و خمار و خر  
 و تر و قطونا و عاب او و آتش و آب گاسنی و مار و تخارین و  
 مار الطبخ المندی و مار الزمان هر کدام حاضر باشد مفید است  
**فصل ششم** در مسخ زنبور و آن دو نوع است صغار و بگبار از نوع  
 کبک صغری است که سرش سیاه است و دو بار بسیار برانهم  
 از تنشش از واقع شده و باشد که از زدن او تنگی و ضعیف شود  
 عارض شود و تنگی دیگر هم از کبک رش یافت میشود و سیاهی  
 بواسطه حدت و جرات او و شامت لون او برنگت بازوین  
 بدست از زدنش الم میشود و ماکل گوشت عارض شود و از  
 خواصش که هرگاه بر بوش مرده واقع شود و بعد از آن کسی را بکشد  
 تا زدن بکشد علاج توسیع موضع مسخ کنند بر سوزنی و بعد از  
 توسیع مکرر بر آن موضع نمایند و هرگاه وضع اشتداد کند و  
 صعوبتی برساند بکندرم از زدنش سه درم کمز به یا سه تا دل کند  
 فی الحال نسکین وضع میکند و آن مجرب است و احتمال شایع  
 مفید است و موضع کندگی را بآب حمازی و آب باد و روغن  
 عین الثلب یا گندکوشه یا برگ کوفته بماند و گشتند و ضماد و غیر  
 و سرکه و کل خرد آب خورده و ضماد احشا البقر مفید است یا آنکه

نظر بدار

کامله بخنجر یا به گمانی را بآب برف تر کرده بر موضع کزیدی بگذارد  
 یا آنکه بر آن موضع آب برف پیانی برنجیده باشند بازمانی کند  
 ظاهر شود و نوشیدن مار و تخارین و مار الفرج و مار الطبخ کنند  
 و مار الزمان و القاح الحیض مفید است یا بخورند سرکه یا آب  
 بپاشند و از حشرات که اگر عضو مسخ آب کرم ساقی بگذارند  
 و بعد از آن و قد بآب برف بگذارند و جمع ساکن میکرد و در کز زدن  
 از قسم بزرگ باشد فکند **فصل ششم** از نیش زنبور که بر  
 محل گوشت او او بره خود را بعد از نیش بکشد و او نیش این سلم  
 از ناپدید است و عمل طایر یعنی مورچه برنده سلم از محل است  
 علاج این قریب علاج زنبور است که گذشت **باب چهارم**  
 از مفاصل و موم و بعض حیوانات و هوام موزیه و آن است  
**فصل اول** در بیان **عض غطایه** هرگاه عض عضوی بکند  
 دندانهای کوچک یا بزرگ سیاه در آنجا بکشد و در همیشه  
 آن موضع درد و غارش میکند تا آنکه در استنای او را از آنجا  
 بیاورند علاج بر آوردن دندانهای است از آن عضو پیش  
 آنست که خط ابریشمی یا قزی را بر دو طرف دست محکم گرفته  
 روی زخم امرار نمایند و از او به موضع بعد از نزدیک آن موضع

در موضع کزیدگی



بروغن و خاکستر خاکستر بار و عن همچون سازند و صند کنند که  
 باین زایل نشود و وجع باقی باشد موضع زخم را بسبب بار موضع  
 در آب گرم نمهند لیکن خواهند یافت و تناول کردن طر خشخاش  
 مفید است و اگر باز وجع استند و کند بر باقی که مخصوص است  
 پاشا **فصل دوم در غرض سالم بود** و این هم نوعی از وزخ است  
 و بعد از گردیدن دندانها در موضع گردنیک را با یکدانه از جبهه ابو جراح دندان  
 عوارض سیلان صدید از موضع جوی طبعه و فلق و حفظ آب  
 و کرب و سورش و وجع مفرط و باشد موضع عض سبز رنگ باشد  
 علاج دندانهای او را بر آورند و بطریق کفری بر سر که در پیچند  
 و سرکار در این موضع زخم از طرف پیش و پس در بین و بسیار امرا  
 نمایند یا آنکه بر قطونا را از باقی صندل حل کرده باشند و نموده  
 صندل کنند و کبر و زکندارند و آنکه بر فنی بردارند تا دندانهای او  
 باین جمید بر آید و باقی علاج مثل علاج مار بعمل آورند **فصل سوم**  
 در **غرض سالار است** و او صافش بیشتر که شست عوارض وجع  
 شدید و التهاب در کل بدن یا خارش سورش عظیم و در مکن  
 و نفقه در زبان و روده و دندان و باشد که موضع عض سیاه شود  
 و شکل مستند بر باشد علاج موضع عض را با نمک مکرر بر من کند و بعد

از ان بشیر و لعابات بارده مثل لعاب بزر قطونا و بهدانه و شیر  
 حنظل با مسکه و روغن بنفشه و روغن گل باشد و فدا شود  
 پررب و اوراق و نمک کند و از زبای قاش را بقیع است باصل و  
 طنج میوسن با برک انجیر و زیت سفید است و بعضی نظر  
 کرده اند که اگر صندل را بجایست بخورند و صندل کنند غرض است  
 و بعضی سفید بخورند و صندل کردن سودمند است **فصل چهارم در**  
**غرض از جبهه و ایمن و چپا** یعنی چپا و چپا را به بیماری مشهور بر بار  
 از برای کثرت پایانی و درین باره معروفست به حال الاذن  
 و بسیار باشد که طوشت کشیده باشد و در هر طرف او پست و دریا  
 و گویند هم از طرف قدیم و هم از خلف در در فارمی آید و او را  
 سمیتی قلیل است و از گردن او اندک و جوی هم رسد و در دم  
 ساکن میگردد و کل خنثی از تریاقات است و باشد که بضماد  
 بر که و نمک زایل شود و نوعی دیگر است که بر کس بر همان برشته  
 تا بر شش او غرض میکند در موضع لبع و بعد از ان جدا میشود  
 و می افتد همچو پوستان و از گردن شش خواش خوردن چیزهای  
 عارض میشود و جوی شدید و حالتی شبیه بحالت پوشتی دارد  
 میشود علاج همان حیوانا کوفته بر موضع عض صندل کنند و زردان



و خطیانی روی و پوست چنگبر و اگر در کسند همه را بر او کوفت و  
 بخت با شراب بیا شامند **فصل پنجم** در **عصر بخرن** عوارض اشخاص  
 شکم و عوارضش به با سقا باشد که خروج ریح بلا اراده عارض شود  
 علاج معالجه بخت بخری کنند **فصل ششم** در بیان **مغص عکبریه** و  
 عوارض مثل عوارض عصر بخری است مثل انتفاخ شکم و عوارضش  
 به سقا علاج معالجه بعضی صفا و سرح بخری کنند و بعضی کفای  
 که او جنبش و ردی است و از دور بکایت حیوانات بجهت که بگریز  
 و اگر بعضی پیرش نشود نفس سید به نظر آن جوان که بپایان  
 ضرر عظیم حادث شود و از بعضی او ورم عظیم و ملاک برع حاکم  
 علاج تر باقی کبر و منور و بطوس سرح شد و باقی علاج مثل علاج بخت  
 و تناول کردن تر باقی **فصل هفتم** در **عصر بخرن** و بخری عوارض از آن  
 سیدم است و آنچه از گردن دوات سوم دیگر عارض میشود و از آنجا  
 میشود فالار موضع بعضی ورم و عوارضش میگردد و علاج معالجه بخت  
 بارده است **فصل ششم** در **عصر بخرن** و از آن بفراسی شکم بگویند  
 و او بصورت سوسمار است و پشت او چون پشت کشت  
 آهن وی کار کند و بطول مشتمل گزید و چهار پای دارد و بسیار  
 او مفاشرش گز و طول سر او دو گز دهنی فراخ دارد و او بصورت

نابست و تواند که مغنی شود زیرا که استخوان پشت او بسیار  
 و بعضی که مثل مرغ و زبیل از دهن اندازد زیرا که تشنه دارد و عوارض  
 در عارضت قوت بود و چنانکه فعلی را در آب تواند کشید و از سر او  
 و از سر او تا ببال یک استخوان باشد و اگر بر قضا افتد بر تواند عارض  
 و همه حیوانات را سگم مضغ غذا فک بعضی حرکت الی  
 علاج را که فک اصلی او حرکت میشود و اگر چه بعضی او سیدم است فاما  
 از مبتدی نیست علاج الموضع را با پیاز و نمک و غسل و سداب باقی  
 و با دانه تخم هندو کنند یا با نخل و نمک یا برک چهار پودنه  
 کوفته با شراب یا صغره نمک یا صغره و غسل یا بری نخل یا برک در او  
 نمک عمل کرد و بدینند و بطرون و غسل طلا نمایند و اگر سوز  
 جراحت باقی باشد جراحت را بر و عن کا و و تخم انوز و به کا  
 گوشتی صفا کنند و به سقا بخت بخت بعضی خودش باقی تر از همه  
 چیز است و بعضی نکا کنند که کسی با سقا عوارضش ساقط  
 اگر به او در تناول کنند و در سقا **فصل هفتم** در **عصر بخرن** که معرفت  
 بکوب و زخم او عالی اگر مبتدی نیست موضع بعضی او را با دانه و به عذاب  
 صفا کنند و بعد از آن موضع را بکوب و به سقا بطرون و غسل  
 بخشی نمایند و پس از آن تخم و روغن کا و با نخل طلا کنند **فصل ششم** در



**در بیان دینک** و آنچه سبب باین باشد از ذوات الخائب  
 و الا نیاب بدانکه جرات مخایه این سبیل عالی  
 استیضات علاج اول بادویه جزا بر جفا کشندش از او نه و بر  
 وصل و بعد از آن بادویه طهر بعد از آنکه آن موضع را بمسک کوبند  
 شسته باشند و باید که ناسد مل شدن جرات دینک معوضه  
 می قسط نمایند که موشش با او ملاقات نکند که بعضی ملاقات  
 موش اگر زخم مذکی هم باشد سید خلاصی نیست جوانی بسیار  
 شود و بقوت و دلیری در هر فقره بود و مکانی که حکام آن با  
 برهم شکار در بعضی از کوهستان آنحد و که شکارگاه مقرر و بوجوه  
 و سبیل پراست برآمده بودند و احاطه آن شکارگاه نموده و  
 در هر موضع عمری بجهت برآمدن حیوانات مقرر کرده و جمعی از جوانان  
 جلالت و شمار را در هر مرتبه تعیین نمودند که هرگاه فردی از خیر و شکاری  
 از آن ممر و در نماید بیری وی جلالت مقرر که او اندک شیر بخورد  
 شکاف دندان و دندان را از آن گذار و لنگش عقیان تنه را شرب  
 نمایند که ناکه از آن راههای یکی در خشکی دینک خود را در گردید  
 مانند هر حدنگ بودی آن جوان با نام و ننگ حسن کرد و بختی که  
 او را فرصت نداد که میر و ننگ تواند بود و لیر از بزم جنگ آن

دینک آغوشش گرفته و دیده او را چون نازنینان شوق شکست  
 شکاکت باغوشش کشید و چنانش فشرد که حیات جاری کردید  
 و هیچ آسیمی با او نرسید و ممکن نداشت از او لری لایکی تعجب آمد و بعد از  
 آنکه ملا خط حیدر آن جوان کرد و خط حیدر قیدی که او احساس ملا و  
 بوالی کردنش حد دشت بود چون روزی با خبر رسید و هرگز ممکن  
 آرام کرد و آن جوان نیز بجای خویش رفته غنوده بود و جمعی از بزرگان  
 بزم آنکه او را از ملا خط موشش اطلاع بخشند روانه منزل او شدند  
 و هنگامی که داخل آنجا رسیدند موشی را دیدند که بر سر تمام منزل  
 آن جوان بیرون می آید ایشان بی تکلیفی بر سر جوان دوید و او را که  
 سر در گریبان عدم کشیده است و نیز در بعضی از او ننگش شکست  
 در گریزان کوهستان سه چهار فرسخی شمر آمده و در جنگ و ملاقات  
 مردم آنحد و در آمد و هر روز از سواشی و سوار رحایابی اینجا  
 چندی را مسید مر بجهت نیروی خویش می آید که مردم آنحد و  
 از بزم آنکه سوار او قوی نوبت با ایشان هم مسید چهار کس از ایشان  
 نیز با تیر کرده و قصد دفع شرا و از جنگ کان خدای از ده خوشتر  
 برآمدند و هر طرف گشتن و شخص دینک مذکور مسید و در آن  
 بر ممر ایشان بود و میل بر آمدن کردند و از اتفاقات دینک نیز



مقابل عارضه فراوان آن تل شده بود که هر دو دفعه بران فراوان  
رسیده و یکی از ایشان حباب است نمودن بر پشانی بیک خا  
ر که نیم و جب در سر او جای کرده با وجود چنین زخمی شکر و کس  
از آنها مجروح گردانید بالاخره بیک را بجوی بر بستند و بیک  
کشید و بشتر نزد حاکم آوردند و فقیر بیک غنیده بود در آن روز  
مشاهده نمود و حاکم آنجا آمد و در آن روزی که در فرمود که اگر در  
منزل شما آبیگری باشد تا آن زمان که جراحت شفا شود از جوی  
مکانی برای خود در آنجا تربیت داده بسر برد و حاکم یاد کند  
که سوش بر خرم شمارسد آفرم چنان کرد که حاکم گفته بود در  
یکی از آنها در خواب بود و دیگری نشسته دید که بار چه خوب  
موج آب روانه منزل ایشان گردیده می آید همین که نزدیک  
دید که موشی بر بالای او جای کرده است جوی بطرف او انداخته  
او را در آن آب غرق کرد و بعد از غرق شدن جراحت شفا یافت  
بجای نجات رسیدند **فصل از دم در عارضه** که بعارضه می گویند  
گویند علاج باید که بجا آید طلا کنند مثل خاکستر خوب در زبا  
مر که غسل و با دانه و آنچه خصوصاً رسیده اش با برهمنک  
با گنک و پنج رازانه با غسل یا آنکه مردانک او را بصل کرده

طلا کنند **فصل از دم در عارضه** که بعارضه می گویند و بسیار  
باشد که عارضه که در درخت و سبزی در چشم هر سه علاج طلا کنند  
خونی است و صندل و پارما و فوج بری یا شونیز بخند عارضه است  
**فصل از دم در عارضه** و آنرا با سونیز گویند و سونیز الوع است  
و کاه باست که چون موضع عارضه بکودت گرداند علاج تقصیل  
و بسیار و سبک کند و همین او را در خوردن تیر نفوذ **فصل**  
**چهارم از عارضه** که بعارضه می گویند که دیوانه نباشد و زنب  
که بعارضه می گویند که علاج آنست که آن موضع را بر زیت فرج کنند  
با بوی چوب رازانه و غسل و با قلا و با دانه و با سونیز و با  
جندیل صندل و غنایند و کاه باشد که آن موضع را بر سر که ترش کنند و بهیز  
از باقی عارضه است یعنی شوند و آنچه عارضه است است که بعارضه  
باز و گنک و غسل و سداب و با قلا و با دانه و با سونیز صندل کنند  
و اگر بار چه را بر سر که بر زیت تر کرده و موضع بکند از دانه نافع است  
و صندل و با سونیز با گنک و صندل و گنک با سونیز که در دانه  
حل کرده باشد عارضه است **فصل از دم در عارضه** که بعارضه می گویند  
یعنی سبک دیوانه و نقش چنانست که اکثر در غسل خرم و برنج  
دیوانه بیک در زرا که صندل است و با طلا و با دانه و با سونیز و با



در حریت دیوانه میشود و در رشتان تند اعطاط را بخیر  
 سوادی اعطاط اصدات میکند و در فصل ریح که اوقات نورانی  
 اعطاط است دیوانه میگردد و معاشش آنست که اگر تشنه شود آب  
 ننوشد و اگر گرسنه شود چیزی نخورد و اگر در آبش اندازند فریاد و  
 فرج نماید و باشد که در تشنه گردد و اگر در غدا او در پوست روی آید  
 و غدا و بعد او را گرفته آتش لا یموت و مجنون و ارا باشد  
 و آتش از آتش ناسد و چشمهایش میسوزد باشد و گوشهایش  
 فرشته و مثل ترسانگان را میرود و در رشتنهایش  
 با طراف میکند چنانکه مسلمان کند و اگر از دو شی میزد اعم از  
 آنکه سگی باشد یا حیوانی یا آدمی باشد از روی صولت بسوی او  
 میدود و صوتش کوفتی باشد و گاهی یکی از او گریه میکند  
 و جایز نیست نه او را که گویان در تحقیق کند کی سگ باشد که بزد  
 تحقیق نمیداند که دیوانه است یا نه بطریق تحقیق چنانست که قطعه از  
 بخونی که از موضع عض جاریست بماند و شش سگی بپاشند اگر خورد  
 و فرد معلوم میشود که دیوانه نیست یا آنکه مغرور دکان باشد یا  
 بگویند و در این صنف ضار کرده بکشت در آب جاسه ریخته در و  
 دیگر بپوشانند و فانی بیند از آنکه اگر کلبه کلب باشد بخورد و اگر بخورد

کوفتی

خواهد مرد و اگر بخورد و میرد معلوم میشود که سگ دیوانه نبوده  
 عوارض بعد از چند روز تغییر نظرون و اظهار از جراحی بیعی ظاهر  
 میشود و حالتی چون خفت و وسواس و احتکام عضل و اصدام  
 فاسده و جواب بدون آنکه کسی از سوالی کند و اختلاج ابرو و  
 اصابع و فواق و تشنگی و تشنگی زبان و گریختن از گزند و زنده  
 و سرخی در اعطاط خصوصاً در رویداد میشود و در آخر عضوین را  
 از آب و رطوبات ببرد و هرگاه نزدیک میشود تجل سگ شود  
 برسد و باشد که نم نرسد و بدش دارند و فرغ در خاک دو  
 دارند و باشد که اندراق منی بپاشد عارض شود و سود  
 بپاشد و گزارد و عرق بار و غشی ظاهر شده میرود و گاه باشد  
 که پیش از ظهور این اعراض تشنگی نبرد و گاه باشد که خواهش  
 آب است و بعد از حصول آب دوری و آبستتاب نمایند و  
 گاه باشد که قطع صوابان شده همچو مسکوت نمایند و گاه  
 که از بول عضونین چیزهای محمیه ظاهر شود مثل سگ بجای  
 گوشت و گاه باشد که مستی بول عارض شود و شکم در ساراجا  
 باین باشد و از آنجا فواص اینها آنست که بعضی است آن  
 حریص میگردد و اگر در وقت بچیان جنون کسی را عارض کند مثل



عوارض او عارض شود و سوآب و فصل طعام او نیز همین عمل  
دارد و اما کسی که از عضو جنین از آب برسد و صورتش در این  
بصورت سنگ تخیل شود یا مرغ دوست دارد و تحقیق که  
اجلش نزدیک شود و در بانی از ممکن نیست و باشد که بعضی از این  
احوال بعد از کوفته و بعضی بعد از ششاه و بعضی بعد از هفت  
سال عارض شود علاج باید که موضع عرض تهیج ساز و نگذارند که  
متبدل شود که سوج بلاکس کرد و بلکه توسیع جراحت  
کنند و بجز بر موضع گذاشته موضع بلع نمایند تا استفرغ شود  
بسیار حصول بوند و بعد از آن مراهم محرقه آگاه مثل مرغ  
و سیر و جوز و سرکه صاف و محوخته استعمال کنند و باشد که سر  
و پیاز و جرجیر سر که نجته کفایت کند و صفا و صلیت با آب  
چند مرتبه است و از موسحات جراحت این صفا است  
نکته در تجار و تخم فراسیون از هر کدام سه درم فوسفات در  
دو درم قلع سبز است درم سفید شوی کشش درم سداب  
و تخم محرق از هر کدام چهار درم سه رازم کوفته که کما  
المحوخته خمر کنند و بر موضع صفا نمایند و توسیع جراحت  
از روز اول تا سیوم پیش از ناپدید شدن راسم در بدن منقذ دارد

فاما بعد از انتشار در توسیع جراحت توسیع فایده نیست بلکه بعد  
باید کرد که جراحت متوج باشد و جایز نیست که در ابتدا سداب  
باستقراغات کند بلکه ادویه جذبه از پرون جراحت بکار  
برند زیرا که از نشان سملات است که جذب اخلاط مضر  
بدن نمایند و ممکن است که بعضا جت اخلاط مست نیز وارد بدن  
شود و بعد از کوفته استفرغ بطبوع فیتون یا بطبوع بلبلج  
یا بجای که صفقت نیست کند سناکی بخورم بکیده کالی نیست  
درم فیتون یک و نیم شقال پنج هندی نصف درم شقال  
یک شقال بخورانی یک شقال فارقون نصف درم سه رازم کوفته  
و نجته آب با زنجبیل خمر کنند و جت از شر بنی و و شقال  
باشد با آنکه اسهال طبیعت بلاد الجین یا فیتون کنند و غذا از  
درج و قروح مسند نمایند و بعد از آن استعمال در رات لطیف با  
شراب شیرین کنند یا شیر تازه یا شراب ساقی همزوج کرده بخورند  
و ملاک امر در معالجه این کرده در طب مزاج است و تغذی بشور با بانی  
از درج یا یکمان غریب یا یک یک غریب و خمر آنها کنند و نوشیدن  
آبی که چند مرتبه سنگ ب یا این آب کرده باشند مفید است  
و تناول کردن تر باق اربعه و دو و اسهال طانی که مخصوص سنگ



کرده است نفع است صفت دودار سلطان سدرطان بهرگی  
 باهترم ز سفید در و یکس در حالتی که زنده باشد با خندال محرز  
 کرده باشند در درم خطبای رومی و کند از هر کدام بخیرم  
 سدر از م کوفه با آب روشن کاه و روز اول کشتال و در روز  
 دوم و شغال و در روز سیوم سدر شغال و در روز چهارم سدر  
 شغال پاشند و هرگاه احوال معوضه منجر شود بجائی که از  
 آب تر سدا و معالجه مایوس نباید شد تا زمانی که روی خود از  
 مثل روی سبک نشینند و باید که از ترهات مذکوره و آبهای  
 آهین تاب پیدا و بهشتند و بهر حال که باشد آبش بتوشانند  
 زیرا که اگر نخورد از تشنگی هلاک شود و بعضی حکما گفته اند که هرگاه  
 از آب ترس و بیم بهر سه طریقی از پوست ضعیف ساخته یا کوزه را  
 بیوست او گرفته از انظر آتش دهند یا آنکه کوزه را بیوست  
 سنگ و بواز کرده از انظر آتش بگذرد که بجا صیت نماند  
 و بعضی دیگر گفته اند که بیل در آبی ساخته و او را بیدان معوضه  
 نهند تا از آنجا آب بجای او فرود و او را بول انسان چسب بران  
 موضع طلا کنند سدر را بقوت جذب کند خصوصاً وقتی که نظرون  
 و خاکستر خوب رز داخل کرده باشند و سرشیم مایه مکرر

طلکاران دودار الذر را چ خوردن این گروه را مفید است صفت  
 دودار الذر را چ ذر را چ ذر بزرگ سینه ذر القوام و الراس و  
 الاحب و کیمشال عدس مقشر کیمشال زعفران و سبیل و دایر  
 از هر یک نصف در سدر از م کوفه و خسته بآب جیز کنند و  
 اقراص سازند و وزن یک درم و هر روز یکی از آن اقراص را باب  
 نیکم سبب است و خوردن چغندر و ملیت و کل مخوم فواید  
 و مجموع از هر یک کیمشال با شراب نفع است و شونیز را در  
 ابرای این ملت ماصیت عجیب است و مرکبی خوردن و صفا دارد  
 مفید است و بعضی حکما گفته اند که لا دودار الذر خیر من الخطبایا و بعضی  
 دیگر گفته اند که نافع چیزها و در چشم سرطان است و بعضی  
 گفته اند که هرگاه معوضه بول خون کند خلیق که از رسیدن  
 مانوس است و بعضی دیگر گفته اند که اگر حبس کرد و بوانه بران  
 کرده بخورد و نماند و بعضی دیگر فرموده اند که صفا و بیکر سنگ  
 و بوانه منفعت دارد و جمعی کشید از حکما این قول تصدیق نموده  
 و خوردن سیر این گروه را و صفا دارد و در سدر مفید است  
 و گوشت ماهی شور خوردن نیز مناسب **فصل شانزدهم** در بعض  
**الانسان** سیما میام و جال و مس که ازیت بعض جال و صایم

الانسان



میش از عمد است و در استعلاج آن تناول جائز نیست علاج  
باید که موضع کزیدگی را بزیت تمیز نمائید و با چوبان و زیتون و عسل با  
آرد و باغلا و سرکه مندا کنند و هر روز دوسه بار مندا در آنجا نمایند  
یا آنکه استخوان کوساله را سوخته طلا کنند یا با گستر گریست  
مندا نمایند **مفاد** در بیان افندیه که سبب عوارض کسب  
میش میکند و بعضی موجب امراض در می شود و بیان معالجه آن  
و این شکل برج باب است **باب اول** در بیان **شواله الغوم**  
برای آنرا گویند چون از نو بر دهن آید او را در ظرفی گذاشته بر  
او را بپوشند که بخار آن اصلا بر دهن نرود و این هم است علم  
سمای دیگر دارد از تناول آن حذر کردن لازمت عوارض غیر  
ذهن و اختلاط عقل و انطلاق لحن و غم و اضطراب و دود  
و شتاب علاج فی کسند باب گرم و کجین و نمک یا باب گرم  
و روغن شیرج و عسل یا با طبعی شبت که در و بوق یا نمک  
حل کرده باشند و از خوابیدن منع نمایند و بعد از تنقیه بعد از  
ریختن با شربت سیب یا سیوسن یا شربت سیب و سی که  
او را با دویه مناسب مزاج خوشبو کرده باشند بنوشند و اگر  
که علاج چینه نمایند **باب دوم** در بیان **مکات غوم** یعنی ای بران

سر و دست و پا و عذاب بر بیان کردن بکبر و زیاده پشتر خورد  
شود و خصوصاً وقتی که در آنکه ندیده و نمک گذاشته باشند است  
عذر من او شود عوارض مثل عوارض شواله غوم و بعضی از عوارض شرب  
قطر چون حذر و حقن النفس و هیضه و عسل البقل و عرق هر دو علاج  
فی باب گرم و نمک و روغن شیرج و بوق یا شربت سیب یا نمک  
با آنکه فضل در او اندوا کرد و بجزئی با دوا در المسک یا آبی که بزره  
و پودینه کوی در دوجوشیده بود یا شامه مفید بود **باب سوم**  
در بیان **مکات غوم** شربت بریده را گویند که طعم او بجموت یا بقیه  
اگر بیشتر خورد شود حکم در حق او دارد عوارض و مختل و سوز  
فم معده و باشد که هیضه حمله عارض شود علاج فی کسند یا آبی  
که شبت و عسل و روغن شیرج در دوجوشیده بود و بعد از تنقیه  
شربت سیب یا نمک یا فلافی یا شامه و معده را بر روغن بقر  
تندبین نمایند **باب چهارم** در بیان افندیه که چون با هم تناول کنند  
امراض در بیمار من شود و تخم مرغ و ماهی پسی و نانج او را و دویه  
و تخم مرغ و ماهی پسی او را و دویه و تخم مرغ و ماهی پسی او را  
یا زنجبیل و ماهی پسی او را و دویه و تخم مرغ و ماهی پسی او را  
توخ او را و دویه و تخم مرغ و ماهی پسی او را و دویه و تخم مرغ و ماهی پسی او را



و خشک در و بعد و گشتن آن در و هر دو غذای که بخار میکنند  
با هم خوردن سودآور و هر دو غذای نرج با هم بلغزانند و بی آن  
و هر دو با هم بول یکشاید و دو غذای سین با هم اسهال آرد  
چون و سکه و تخم **سبب** در مرغ جمع بعضی **نخ** با هم وضع  
بعضی بالافرا و تقدیم بعضی با بعضی از قول حکما اگر چه وجه هم  
جمع می نماید معلوم نیست گویند که سبب رنجنا میگردد و  
دو غذا و سبکی شود با و تر قی و مانند آن و شیر کاه و گوشت  
با هم نشاید خورد و آلوی سیاه و انار با هم نرج و سرکه و فشره  
انار و آن با هم و نمک و دو مایه شور و پنیر خشک بپزد و تر بر  
چون کاه و اسطوخودوس و کشنیر و سپندان ماهی و شیر  
و با قلع و نمک و آب که کهن با زنی و یک گوشت مرغ با شیر  
صید با میوه است با ترب یا ز با شیر از پس سبکی تر  
با پنیر تر و ماهی کوزه و دو چیز صریح الاستحاله و نرج با هم چون آلوی  
و خربزه و دو چیز یا دانک چون بوه تر و تره و دو چیز غلیظه چون نمک  
و پنیر کهن انار از پس بریده و آب گرم صلو از پس اسفیداج  
آب سرد از پس بویای تر کبابی که از آتش منیرم دغل و فلفل  
کرده باشند مغز است و طعام و شرابی که حبت بند بسیار

از خورد و بزرگ از خورد و در وقت ده باشد نتوان خورد و بپزد  
تر نباشد و هر چه جنس از و نفرت کند و متبول نمایند  
اجازه لازمست و آنرا علم بالقواب **سبب** در میان بعضی  
از و پنیر سرده و سرکه که در و باقیه باشد و بعضی از و بر که  
طرد و حوش و هوام و حشرات کشند و این عمل بر سه باب است  
**باب اول** در میان از و میوه تر قی و تر قی حروف **حرف** **الف**  
**نخ** بخاری نرج خوانند کوه زرد آن کرم و خشک در دوم  
و گوشت کرم و زراست در اقل تخم آن کرم و در وی  
انکه رطوبتی است و زنی آن سر و خشک است در دوم و در  
دی تر باقیست نافع بود و جهت کزیدگی مار و کزندگان بودی  
و پوست آن از او و قلیله است و مفرج و در و تر تر باقیست  
و عصاره وی جهت کزیدگی افعی نافعست و تخم او را چون در شفا  
مفسر کرده باب تنگیم یا شاسته لقمه عقرب را مفید است  
و اگر کوفته بر آن موضع ضا کنند هم نافع بود اما قوت در قی آن  
تر و کیت از پس آن محقق و محلل باشد و ققاج و بی لطیف از  
قشر است **اینها** بعضی میوه و سکون غای میوه و غیره یا تخمینه و  
سکون و او را اس الاغنی خوانند و آن ثمریاتی است که بیشتر







۵۲  
باد زهر سوم بارده است و زردی صناد کردن **فصل** و فاجعه تر گویند  
و آن تخفیت مانند خردل لیکن بغایت مرخ و نیکوتر آن بود که چون  
در دست مالند بوی سیب که طبیعت آن گرم و خشک بود  
و در عطرسات استعمال کنند و چون باریت سخن کرده بزرگی عقیق  
علاکت نافع بود **فصل** نمکس حزه و نسکون نون و فنج فافو  
تشدید حاد و مملد مضبوط و کبر فانیز خوانده اند بفارسی نیز مایه گویند  
جمع پستیر مایه گرم و خشک و لطیف و محلل در مجموع عریض  
وجود است ماسر جو به گویند که چون بمقطر اطر از پیر مایه خرگوش را  
با شراب کن نجده باشد مانند کزیدی مار و عقرب مجموع گفته اند که  
مضید باشد **فصل** پنج سوسن آسمان گویند و بهومانی  
ایر ساقس قح را میگویند و او را ایرب از بهران گفته اند که در  
کلوی زرد و سفید و لا جوردی بود و بهر شش است که هیچ  
سیاه و صلب و بسیار کرده باشد و خوشبوی بود طبیعت  
آن گرم و خشک در دوزم و بر کزیدی صناد کردن نافع بود  
**فصل** کا گوئی گویند و این چهار نوع است و همه در طبیعت  
یکدیگر نزدیک و سوسن گویند اگر عقیدت او را خشک کرده  
بر باز و بندند از هیچ ماز ترسد و هیچ گفته کرد و می نکرد و گویند

این را زهر نیست و اگر تری بوی نند و پیکان در جسم او باند  
شکل شمع بخور و دیندازد و صفت تر باشد در حرف ناکه  
خواهد شد **فصل** بابا در **فصل** و آن نوعی از زهر پیکان گوئی است  
در دامن کو بهها بسیار باشد طبیعت آن گرم و تر است و در دوزم  
خشکست در اول نیکوترین وی است که خوشبوی بود و  
از او و قلیه است اگر بزرگی عقیق و زینور صناد کنند نافع  
بود **فصل** براوسین مملتین و فیان نموده بر وزن برست و  
آن بنا نیست که بعلی قناری و شیرازی بنورزه گویند طبیعت  
آن گرم و خشک بود در اول و گویند معتدل بود در گرمی طبیعت  
بود و جانی و منقطع و اگر بزرگی مجموع جانوران صناد کنند نافع  
باشد **فصل** بفارسی باز گویند نیکوترین و سفید بود طبیعت آن گرم  
و خشک از سوم و گویند تراست در دوزم و گویند در سیوم  
و حیوان بن احی گویند که گرم است در چهارم و تراست در سیوم  
چون گفته باشم این است که بر کزیدی سنگ دیوانه و فنی صناد  
کنند سودمند بود و بوبیدن و خوردن آن دفع باد سیوم کنند  
**فصل** از زهر مایوس و بصل ماکول نیز گویند و آن باز برست و  
باز بلکه نیز خوانند و تری زری زری گویند طبیعت آن گرم و



در اول و جالبیوس که یک گرم و خشک در دوم و جبهه همدار و کزیک  
 عقرب رتبا خوردن و صند کردن نافع بود **بکلی** فخذن طبیعت  
 آن گرم است با عدل اندکی خشکی گویند گرم است در سوم و  
 در اول پوست وی قابض با انچه و سداب کزیدگی جانوران ماکله  
 عقرب خوردن و صند کردن نافع بود و گویند عقرب از وی میگزید  
**و البشیر** که کزیدگان باشد چون بوق چون بر کزیدگی عقرب  
 بر وی میگری و افنی مسک و یاقه طلا کنند نافع بود **بول** آن  
 که از آبی جغت کزیدگی افنی خاصه جوی اشامیدن و بر آن مکتب  
 سودمند بود و با نظرون جبهه کزیدگی مسک و هر کزیدگی باشد و جمیع  
 زهر مارا نافع بود **مساج** به تنگ گویند جالبیوس گویند چون  
 بر کزیدگی خودش طلا کنند در ساعت در درازای شود **چونک**  
 معری تخم انحریر گویند جبهه کزیدگی جانوران نافع بود و مقدار ناخود  
 از وی سه درم باشد و بیل می تخم المعز تواند بود و تخم کالیلا  
 بیل اوست **بافنی** گرم و تیر بود و حتی گویند و انکی از او نادر  
 و انک زهر مار و کزیدگیها را سودمند و معز بود بیل و منع فخر  
 و بی جمل افکار کنند **بشیر** شش جوانیت مانند بوسه  
 معز و مست بفازه آبش در بن درخت پیش جای کند ترین

بشیر افنی و هر زهری باشد **حرف** آن تخم زب معری بزرگ  
 گویند نیکوترین وی است که فربه باشد و طبیعت وی گرم است  
 در سوم و خشک در دوم و در دفع زهر و کزیدگیها جانوران  
 قایم مقام تر یا قی بود **تخم** فارسی تخم ترش گویند و بشیرش  
 آن بود که فربه باشد سیاه یا بل بسرخ بود طبیعت آن سرد و  
 خشک و بغایت قابض بود و محمد بن زکریا گوید که تخم سافرنجی  
 اگر پیش از کزیدگی عقرب خورده باشند و عقرب بکشد هیچ  
 مضرت بوی نرسد **تخم** خاکی بفازی تخم خیره خوانند طبیعت  
 آن معتدل در حرارت و رطوبت جبهه کزیدگی رتبا و سوم نافع  
 بود **تخم** دو پوست حد فو فایز گویند طبیعت وی گرم و خشک بود  
 جبهه کزیدگی جانوران چون با سنجبین یا شامند سودمند باشد  
**تخم** سداب بهترین آن سیاه فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک  
 در سوم اگر با شرب یا شامند دفع زهر میکند و کزیدگیها را  
 نافع بود خاصه که با انچه و معز کزیدگان بخورد **تخم** کرفس چون  
 از آب شامند سودمند بود جبهه او دیکشند و حرکی فی ثوب  
 و کزیدگی جانوران و خوردن مرد اسنگ را نافع بود و چهره  
 زکریا گوید که اولی آن بود که کسی را که عقرب کزیده باشد کرفس بخورد



از برانکه مضج مجاری بود و دسم را بدان ساند و صاب  
 اخفایا بیری کوید زنی را دیدم کفش خورده بود و در آن روز  
 او را زنبوری کزید بجالی نداد و مردش یک ساعت نکشید  
**نکته** بر بیری حیرت کوید کزیدکی جانور را نافع **ترابن حمام** بداند  
 کا و کوی که بیری بفر او حش کوید و آن چهار نوع است و در  
 طبیعت مانند کیک کزید چون بسته شوند ما خوردن صحت یابند  
 و قفسی که بفر او حش اشتهار دارد و منی در سوراخ ما مانند منس  
 مار را بسوی خود کشد و ما بچهل پروان آید مانند آهن که بفر او حش  
 از دینال را در خوردن کیر و دما صراط کند که شایع  
 از اعضائی را بکزد چون تمام خورد دقتی در وی و سوزنی در چشم  
 او پیدا کرد و آب چشم وی و آید شود و اگر کج چشم وی  
 کوی است در اینجا جمع میشود و می بندد و در روز که را  
 و سخی کرد و چنانکه در کوشش میباشد و قفسی که او صید کنند و سخی  
 بر کیر و ترایق الحاظ اینست در دفع سم علی ترایق فاروق  
 میکند صاحب سبب ارات میگوید که چون کا و کوی را خورد  
 بعد از آن سر طان پیدا کنند و بخورد جهت دفع سم آن و  
 منهلج کوید و دینال جمیع انواع آن سم جمع میشود و خاصه کا و کوی

دینال می سم فاقست اولی آن بود که در وقت شستن و در روز بید  
 تا هر دو با سم یکی سر و یکی دینال را می کشند **دینال** **فر سیر**  
 چهار راد لب کوید پوست و جوزوی بغایت خشک بود و در  
 درجه اول سرد بود و پوستی سرد و تر باشد و نمرودی و نوری بود  
 با شراب پاشانند جهت کزیدکی جانور را منفعید باشد و بعد  
 که بر ورق و نمرودی نشسته باشد مصرف بکوید **سم** **جدا** **جدا**  
 کوید طبیعت آن گرم و خشک در چهارم و کوید در سیوم و در آخر  
 و پوست از جمل اقوی بود و جهت کزیدکی جانور را و سکت و دیوانه  
 و رشاد و این عرس محقر به افغی با شراب خوردن و منهلج کردن  
 سودمند باشد **حرف** **بجیم** **بکشر** **نارسی** **جوشیر** **و کاشیر**  
 نیز کوید و آن صمغ دختیست که ساق کوتاه دارد و بر کله او بکر بفر  
 مانند فاکر در کوی کوی و ساق وی مانند ساق چهار راد بود  
 بود و کل خوشبوی تیز و زرد رنگ دارد و صمغ از وی چنان کزید  
 که ساق او را شستن کنند تا آنچه در دست پروان آید و اول کزید  
 سفید باشد چون خشک شود زرد کرد و چون باب بکذارند  
 بر لبش برود و اگر سیاه باشد منوشش خواهد بود و منوشش وی با  
 و موم کنند طبیعت آن گرم و خشک در سیوم و کوید در دوم



و جالیوس کوی که است در سیوم و خشک در دوم کزیدگی اکثر جانوران  
نافع باشد و اگر باز راوند پاشند کزیدگی همه جانوران را سود  
مند بود **بکفره که میخورد** چون در کزیدگی و بس از آن تناول کنند  
کزیدگی جانوران را نافع بود **بجفتون** و آنرا بفری انجمنه سورا که بر روی  
طبیعت وی کرم بود در اول و گویند معتدلست و در وی نمک کزیدگی  
در طبیعت بود و جالیوس کوی که کرم و تر است جهت کزیدگی که عجب  
با آنچو خشک یا جز با مایه که پاشند نافع بود **خطیب** از  
و آن طبیعت سرخ رنگ با غلظت بزرگ و مطبوع و گویند و  
بنام پادشاهی خوانند که در عهد او ظاهر شده و او را شاه  
خطیب نام بود و گویند که طبیعتش ملک و نیکو زین وی رومی بود  
که بغایت سرخ و خوش بوی باشد طبیعت آن کرمست در سیوم  
و خشک در دوم چون مثقال با شراب یا شامه تر یا قی کزیدگی  
عقب کزیدگی کان بود و چون با عسل آب بکرم بپاشند و  
بوضع کزیدگی بنهند نافع بود و او تر یا قی کزیدگی ملک و نیکو  
و مار و زهر بای کشته شده باشد **جوز** بقرسی که دکان و چهار مغز  
گویند طبیعت آن کرمست در سیوم و خشک در اول در دوم  
و گویند کرم و تر است در دوم و سلیج کوی که کرمست در دوم

در اول و اگر با پنجه و سدا پیش از او قنار پاشند باز نفع  
آن بود و اگر بعد از خوردن زهر بنوشند همچنین و چون با عسل و نمک  
و باز با میزند و بر کزیدگی بپاشند و آنرا وادی بنهند نافع  
ساحب اختیار است گویند که چون جوز را در آب بپاشند که در آنجا زهر  
زهر قاتل شود چنانکه دانگی از وی کشنده باشد **عرق کاه** یا **عرق**  
مانند قندقی بود و پوست وی سیاه و تنک و مغز آن بدو نیم  
باشد بغایت سخت و لون آن زردی مایل باشد و اندکی غلظت  
در وی بود طبیعت آن کرم و خشک در سیوم کزیدگی که عجب جان  
را نافع بود و فوس کوی که تر یا قی جمع زهر است **جوز الحفر** از غره  
درخت طبیعتش پرازی بن گویند و آن دو نوع است یکی نوع را  
شاه بن خوانند و نوع دیگر را بن و شاه بن خورد و تر بود و  
مچنان با پوست توان خورد و صمغ آنرا در عراق و فارس و سمرقند  
و سغریه گویند و چون درخت بن را بنستق میوند کنند قرآن بر  
بفستی میشود و طعم بن دارد و طبیعت آن کرم و خشک در سیوم  
و گویند در چهارم و کرمی می قویتر بود و خشکی چون با شراب  
با آب کزیدگی که یک رتبه را نافع بود **جوز** یا **جوز** یا **جوز**  
و بر آن تر یا قی فاروق طبعی و با دوزهر الکلیش نیز گویند و سلیج



بعد از تریاق چون اونیست و این شکل است در از بصورت  
 بنویسند و بریزند و بریزند یک طریقات دارد و در میان آن  
 که گویا مغز است و آن خوب فکله بادانه وی بود و از آن سران  
 بزکوی بیرون آرد و بعضی گویند از زده فایا بچه از سیادان آن  
 سرزمین که میداد بکشد استماع شده است که از شیردان او برمی  
 و اکثر اهل تجربه این قول را صحیح داده اند و لون خمر آبیست رنگ  
 و سیاه مایل به سفیدی باشد و زرد رنگ نیز هست و این رنگها  
 معلوم میشود و بهترین انواع خمر آبیست از فارس در حدود  
 شبانکاره خیر دزیر که در آن سرزمین حشایش نیا قیه بسیار است  
 خاصه در آن کوه باید و این جانوران از آن بیشتر خورد و قوت  
 این تریاق از آن حشایش تریاقیه است و نیکوترین است که لوتش  
 سیاهی که مایل به سفیدی باشد بود و چون با شیر سنگ بسیار  
 رنگ باشد و آنچه بود و چون با شیر بسیار رنگ باشد و  
 شام مانند این سنگ بسیار از آنکه که دانایان شکل فرقی  
 نتوانند کرد استخوان وی چنان است که سوزنی یا شمشیر مزخ کرده  
 در وی فرو برند اگر مسنون باشد چون در وی فرو رود و در  
 سیاه اندوی مراد و اگر البیس باشد دودی نرود از و خیزد که نوک

سوزن را زد و کند و چون او را بآب بویان سوده بر موضع گرد  
 دارد و غیره نمائند استند زهر را بقوت از و بستاند و در حال ارد  
 بستاند و از مردن این سوزن و سبب گردید گیسای جانوران و  
 سمهای معدنی و نیای و حیوانی خوردن و طلاء کردن نافع است  
 و شترتی جبهه گردید کی جانوران و دفع سمها و از دود جوشد  
 و جبهه قوت دل و احشای دیگر دانی و هر کس که بر روز نیک  
 از و پیاست که این باشد از سمه آفتما و زهرها و محوری مزاج  
 نیز سودمند بود بسبب آنکه وی بخاصیت عمل میکند بطبع  
 و او بغایت گرم بود و صاحب بسیار را سیکوید که هر کس که از آن  
 خوردن یا دزیر میکند باید که در وقت دور دزیر کند و بخورد  
 و نولف کیش نقریطی در کاش آورد که زهر گردید را  
 دیدم که موضع نیش زهر ورم کرده بود بغایت سرخ شده  
 و بی آرام بود از این تریاق غیر اطلی آب سوده بر و طلاء کردنی  
 الحال ورم فروشت صاحب تریاق نام علائی مثل میکند  
 که محمد عطار که از مفاخر عصر خویش بود و ثروت و منف تمام  
 داشت و از فنون معلوم ماخیز بود همیشه به فرزندم کردی از  
 از خراسان برسم تجارت بکرت روم پردی و با طلاس



کردی باریخسان آوردی روزی از دوشیندم که گفت یکی از  
 خواص پادشاه روم را ما را فنی بگوید و مرا بطیب او دوستی بود  
 و در دمان او بودم که او را طلب کردند و من هم در محبت او بودم  
 با کجاستم این طبیب فرمود که ما از خزانه شش به یا نواع جواهر  
 ترکیب باورند و اصل این همه جواهر فاذر که گشاش بود فرمود که در  
 کوشی جوان که شیر داشته باشد یا در خرقه بر روی قدح کسوف  
 شیر رود و ششند و زمانی آن شیر را در کده داشته تا شیر شود  
 این جواهر کتاب گرد پس بعضی از آن شیر بلع شود و با شش  
 و بعضی دیگر را بر جایگاه بسع فلک که پس حراقی خرون در تن او  
 بیدار نماید که عرق بسیار منق از منده اندام او جاری شود و بقره  
 باز آمد من این شش را بخانه میگردم ازین جواهر شش سوزنی  
 سی سه عدد دیدم که کوچکترین از روی تجسس از دوشنقال کمر خود  
 و بزرگترینش از پنج شقال زیادند و در قاعده از چهار عدد که  
 هر کدام یکدوم سنگ بود که بر دضب کرده بودند و دیگر کجا  
 فرجه بی ناله بود و میان این دو مهره بزرگ تمام کرده یا قوت  
 زمانی بر دوش نه پرسیدم از علت نصب کردن با تو  
 که کمر او را درین امر دینی است فرمودند که هم قوت این مهره را که در

غایت کرمیت تعدیل کند و هم مزاج شخص اگر از ما تغییر یافته باشد  
 باز کرد و هم قوت روح را بر دفع عارضه یاری دهد استغفار کردم  
 که فایده در آنکه سرون از ما بردارید و عمل در مرد و غیره و زبانی شین  
 آراسته اند چه گفتند که یکی بر شش و شرف این جواهر دیگر  
 آنکه این جواهر هم از پادشاهات و تریاقند اگر چند سس احتیاج  
 شود این شش را در قحی بزرگ نیم و شیر برود و شش و بکندیم  
 تا شش قوت این جواهر قبول کند همه را کفایت کند از وقت آن  
 پرسیدم گفتند که قیمت آن بر خدای تعالی معلوم است **قرآن** دو  
 نوع است یک نوع معدنی و یک نوع حیوانی که از افنی که از ما نفع معده  
 لوش زبرد می و سیاه و خاکسری باشد و شکل گیتی بزرگ  
 مربع بود و از بکثقال او و شقال باشد و استخاش چنانست  
 که چون در آب لیواند از آن در صحن چستی حرکت آید و در آن کرد  
 و نوع حیوانی را از ما را فنی که بزند اندامه مهره افنی پارچه سیست  
 بین و صلب که در تقای بعضی از ما را ن یافته میشود چون احتفا  
 او بر بدن کنند و جواهر و ز صلب شود و بضرر یعقوب گفتند  
 که در معرفت انواع جواهر از مفاخر عصر خویش بود که گوید که  
 مهره در تقای خبیث انواع افنی پیدا آمد و غور شش آن ما



۵۸  
انمی باشد و تا چهار صد ماراضی و زیاده نخورد این مهر در قفای  
بدید نیاید مگر کبر است و باید که با نواح ماران و افغانی عارف  
باشد تا او را که آن تواند کرد و آن مهر را در وقت حرکت او  
احساس می اندک در و نیک معلوم نموده پس بعد گرفتن آن کند  
چون گرفتار شد رشته در کلوی فشار دتا ببرد و آن مهر را  
روپاره آن دو جابت او بند و بشماره از جای بریزد  
پس پوست بشکافد و آن مهر را چون آورد و لوش یک  
مروارید ماند و بعضی سیاه رنگ که سفیدی در آنجمله باشد  
بود و نیکوترین آن باشد که بلبلان مار بود و بختان دی چنان  
کند چون بر جادو سیاه بالند سیاهی آن کمتر شود  
و سیل سفیدی کند و بعضی مار کمران از سنگ مریم مهر سازند  
بشکل مهر مار ابوحن مره مار فروشند و این سنگ را هم  
بر پلاس سیاه مالند سیل سفیدی کند و استخوان معتد علیه است  
که کسی را که افعی زده باشد یا جاوزی دیگر از ذوات السموم  
این مهر را با آب یا دین ساییده بر جراثیم او طلا کنند  
یا در شیر تازه ساییده پاشا کنند تا فایده باشد و این مهر از حضرت  
محمد زهری قیامت خلاصی بد القصد هر دو نوع بگردید که مازنی

نافع باشد هم خوردن و هم با خوردن استن و هم غلیظ کردن و بر سو  
زخم نهادن جای نوس که با چون بسایند و پاشا کنند تا فایده بود  
و گویند که هر دو نوع بر سر زخم بچسبند **مک** در بلا و مغرب قتل الکلی  
خوانند و آن بری و بستانی بود و نیز شش بستانی باشد طبیعت  
وی سرد است با عدل و خشک در اول گویند که گریست در اول  
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و غلیظی و چندی گویند که گرم است  
دو درم از خشک بی جهت گردید که افعی چون پاشا و باقی کند  
بنایت نافع بود **خفص** مضمتین و قد شمع العین و این چند نوع  
یکی و مندی و شندی و از جمله عصاره است و نیکوترین آنها جبهه  
و در میانکی بود و جبهه و تقویت نوی هند و طبع است و خشک  
در گرمی و سردی خشک بود در دوم و گویند سرد است در اول  
صاحب مغزده گویند خفص است و خمدی خمدی خمدی است و خفص  
یکی عصاره بنا است یکی و گویند صنوع و صاحب اعتبار است  
گویند خفص یکی از بزرگ خندان تحصیل میکنند و خفص مندی عصاره  
بنایت غیر فلان جرح و خفص چندی جبهه گردید که سنگ و طلا  
کردن و آتشیدن سودمند است **حارسی** صاحب مناج گویند  
کرم و خشک در سیوم و صاحب نفیوم از اسحق بن عمران گویند







نافع بود **خند بل** نوعی از کاستنی بری بود اما بنایت تلخ و رقیق و نرم  
 و کل ساقی می کاستنی اند لیکن قدری کوچکتر چون با شراب  
 بیاشامند گزندگی انقی را نافع بود و اگر از صمغ وی و درم با شراب  
 بیاشامند و یا برگزیده کی انقی بنهند و منند به شد **حرف لال** **خند بل**  
 بهتر از آن سیلانی بود که خوشبوی و سرخ رنگ و تر و طعم باشد که  
 در طعم وی شیرینی محسوس شود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم  
 و گویند در دوم زهرهای گزندگی را نافع و یا بخور برگزیده می عقرب منافع  
 کردن نافع است **در پی** صاحب منافع گویند و نوعت قار  
 و رومی و آنرا در پنج عقربانی خوانند از هر آنکه بشکل عقرب بود  
 صاحب فتوحیم گویند که در کوهستان شام و اندلس بسیار باشد  
 طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و صلیبی می برد در دوم گزندگی  
 جانوران زهر دار را نافع بوده و یا بخور برگزیده می عقرب منافع کردن  
 و خورون سودمند است و گویند تریاق همه زهرهاست **در پی**  
**در پی** **یک** و **العیاج** مغز خرگوس ماکیان چون بخورند گزندگی  
 مار را نافع باشد **در پی** بعارضی منند گویند و آن در قسم است  
 قوی که مافی طبیعت آن سرد و خشک گویند که کسی زهر خورده بکشد  
 چون بیاشامند نفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد و بیامند

دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بیاشامد بکشد و ستم فاعل باشد  
**حرف لال** **باب** این نمیر گویند که مکس انواع بود و هر حیوانی را  
 مکسی معین باشد چو شتر و گاو و شیر و سگ و امثال آن مکس را  
 از سر کین حاصل شود و اصل مکس حیوانات گرمی بود و گویند  
 ازا حیوان مکس را می آید و آن گرم کاه مکس کاه زنبور میشود و گویند  
 اگر مکس خشک کنند و برگزیده کی زنبور سخت باشد چندی  
 بنایت نافع بود و این بنیامیت است **حرف لال** **در پی**  
 بعارضی را از زانه گویند بری بود و دستانی بود و سوم و ستم  
 گرم بود و در اول تخم و پنج دی گویند بود در سوم و ستم و ستم  
 گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول و کسب و می با شراب  
 بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و بقرطیس گویند که گزندگی  
 بخور از زانه تر جرات منند با چشم ایشان قوت کرد و اضی و مار و  
 گزندگی آن بعد از زهرستان چون از چهار پروان آیند چشم ایشان  
 ضعیف شده باشد چشم خود را بجهت تقویت و کسب باید  
 روشن بکاران بالند **در پی** این بخش خوانند اندرون وی  
 پاکند و خشک نمایند و سودمند بود جهت گزندگی آن هر دارو  
 و اگر با شراب بیاشامند زهر را نافع **در پی** مرغی است که در را



[illegible][illegible]



جانوران زهر دار و زهر بای کشند و خلاص شود و باید که پیش از آنکه  
 زهر از وی عمل کند بیاض اندام از کمال حاصل شود و در غلظت  
 او در اندام که چون افعی نظر بر زهر و فایق اندازد آنرا چشم او  
 جاری کرد و آنچه میگویند که کوریک در خلاف است **تجربیه**  
 نیکوترین او آن بود که نوشن زهری مایل باشد طبیعت آن کرم  
 در آخر سیوم و خشک در دوم و این ماسویه گوید کرم است در  
 سوم و تراست در اول خوردن وی گزیدگی جانوران زهر دار  
 نافع بود **و در آخر خراست** و بغاری سیر که کازرونی خوانند  
 طبیعت آن کرم و خشک بود در سیوم خوردن و طلاء کرد  
 گزیدگی عقر بیا نافع است **و دغای پس** بغاری زو فای  
 گویند که هیبت جلی و بستانی نیکوترش آن بود که از کوب  
 اعتدال خیزد و آن شهور بود و زو فای مصری طبیعت آن کرم و  
 خشک بود در سیوم چون چند روز متواتر با شراب بیاض  
 گزیدگی جانوران نافع بود **و زیت** روغن زیتون را گویند که بیشتر  
 بود از زیتون رسیده گیرند و طبیعت آن کرم و تر باشد و کرم  
 آن معتدل بود و آنچه از زیتون سبز گیرند متوسط بود میان  
 و مار سیده و آنچه از زیتون سبز گیرند آزار زیت اتفاق گویند

طبیعت آن سرد و خشک بود در اول روغن زیتون یا آب  
 کرم آنرا سیدن و قی کردن کسر زهر را میکند **و کرم بن سالم**  
 سوار گویند و آن در غلظت جدا و سم صفاست و سالم  
 موزی نیست و با صفه نانی مالائی گویند و طبیعت آن کرم سرد  
 و تیزش آن بود که در بستانها باشد و چون بشکافتند و بریزند  
 عقر بیا نافع است **و آن بستانی و بری**  
 جلی باشد نیکوترین آن بستانی باشد که سبز رنگ باشد و بیشتر  
 باشد که نزدیک درخت انجیر رسته باشد آنچه زهر بود کرم خشک  
 باشد در دوم و آنچه خشک باشد در سیوم طبیعت بری در درجه چهارم  
 و گویند در سیوم خوردن رقی و تها و با انجیر خشک و گرد گاو  
 دفع ضرر موم کند و ضرر گزیدگی جانوران را نافع بود **و در طایفه**  
 و از آخر جنگ جوی گویند بزرگ بود و در آبهای شیرین باشد  
 طبیعت آن سرد و تراست بجهت گزیدگی سگ و یوانه با بر گزید  
 باشد و اگر کچر دهند و خرد و خطا تا و ده جزو خاکستر او عمل  
 سجون کرده و بخورند همان عمل کشند و بر گزیدگی عقر و تها  
 کردن و خوردن نافع باشد **و کرم** صفت نباتت که شکل  
 قنار بود صاحب کرم که نیکوترش آن بود که برون وی بخورند



مایل باشد و اندرون سیرخی زند و تیز بوی بود و زرد رنگ  
 حل شود و تیزش اصفهانی باشد و صاحب جامع گوید که نیکو ترین  
 او این بود که محاف بود و پروان وی سیرخی و اندرون سفید  
 بود در آنجکه متوسط میان رایج حلیت و قه باشد و حریت بود  
 طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم اگر با شراب پاشان  
 گزیدگی جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود **سیلیج** پوست  
 درختی است که آن درخت را سیلیج خوانند و سیلیج بدین  
 گویند و آن انواع است نیکو ترین او است که سرخ رنگ باشد  
 و سطر و در طعم وی اندک تلخی باشد و مقوی است تمام دارد و چون  
 نیک کنند مانند ریوند محلی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ و  
 تنگ باشد و فرفه و چیده و آنجکه سیاه باشد بود و آنجکه رقیق بود  
 کسبلا بود که بعنوان سیلیج فروخته اند طبیعت سیلیج گرم و خشک  
 باشد در سیوم و بجهت گزیدگی افی چون پاشان نافع است  
**ملفأ** بقرسی سنگ پشت گویند شیرازی لاک پشت چون  
 سنگ پشت بحری را با شراب و پنیر مایه خرگوش و کون پاشان  
 سودمند بود و جهت گزیدگی جانوران و کسی که ضخم اجامی خورده باشد  
 و بهر نوع که خورده باشد نافع بود **سلاخون** درختی است که

بالای وی از زمین سبز برآمده بوده و کل سرخ دارد و بعد  
 از آن دانند که مقدار کشنری و آب نبات یا حب وی جهت  
 گزیدگی را و مجموع کنند گان زهر سر دارد و **سلاخون** بقرسی  
 بکند گویند بهتر و آن بود که تازه و بزرگ حب بود و جرم وی قوی تر  
 بود از روغن وی طبیعت وی گرم و تر است در میان درجه اول و ترا  
 در آخر و گویند در دوم گزیدگی را را سود دارد **سلاخون** بقرسی  
 کاه و کوکوفت باشد و فضل وی چون زید بود در انقاج و غا  
 و در یکس افی باشد طبیعت آن گرم و تر بود در اول و حر است  
 وی بیشتر بود از زید جوزی گوید و روغن کاه و سیلیج کاه و کاه  
 که اثر آن بدل سد و رازی گوید شخصی ادرا بدیده افی بگزید و روشن  
 کاه و کهن پاشانید هیچ ضرر بوی نرسید و وی یا ق زهر بود  
**سنگ** بقرسی مایه گویند و بقیاس بعضی گرم همچون کوسج مایه و  
 مایه بختین مایه مخوری مایه که پوستی ریشی و  
 فلس وی کوچک باشد و متوسط بود در خردی و بزرگی  
 و خرمی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذ بود و قوی تر  
 جایگاه ایشان جای باشد که سنگریزه بود باریک و کباب  
 شیرین و اگر بحری بود افضل آن بود که در نج باشد و افضل آنجکه



خوردن بجهت تطیب با سفیداج خورند و بعد از آن شوی طریق  
 و آنچه با تشنگی یان کرده باشند بکتر باشد بر معده و آنچه در  
 روغن بریان کنند و آنچه از آرد و ملوث کرده بر روغن بریان  
 بد بود و تشنگی بسیار آورد و در از معده بگذرد و طبیعت  
 سرد تر باشد مرقی جهت زهر که حوزده باشند و گزیدگی  
 شاخ دار و سگ یوانه نافع بود و سر ماهی شور که آنرا انهار  
 خوانند چون بسوزانند و بر گزیدگی سگ دیوانه و عقرب سبند  
 سو دهد و گوشت می چون بخورند همین غایت است **ارده سبزه**  
 بفارسی سر سبیل گویند و نام الملك نیز خوانند و آن حیثی است  
 میان غصاع و پودینه از بهر آنکه نو دینه جوی را در کوزه درشت  
 میکنند سیسبز شود چون بار دیگر فعل کرده در جای دیگر نشاند  
 نفع شود هرگاه بر گزیدگی زنبور صفا کنند نافع بود **عرقیت**  
**السنبله** آن شیرین تر از بلوط و طبیعت آن معتدل باشد  
 در گرمی و سردی خشکی آن در اول بود و گویند در دوم و در  
 وی اندک حرارت باشد و گویند گرمست در اول و سوم نافع  
 باشد **شغال** این فاقه گویند گرم و تر بود در اول و رطوبت و کمی تر  
 از حرارت باشد و جای کوس گویند گرم و تر بود در سوم و گرم

سگ دیوانه

سگ دیوانه و سباج که زهر ایشان سرد بود و سود دارد و مقدار  
 ناخود از وی در درم باشد **شع** بفارسی موم خوانند بکوبند  
 او آن بود که سرخ رنگ و خوشبوی باشد که بوی گل از او آید  
 طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود جذب سودم کند و بر جرات  
 سگ دیوانه طلاء کردن نافع بود **سوزن** حبه است و گویند و نیکو تر  
 آن بود که فریه باشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سیوم  
 و چون در درم از آن کوفه چشمه سه روز با آب نیکو بخورند گزیدگی  
 سگ دیوانه و ریش را نافع بود **شع** بفارسی در رنگ گویند بکوبند  
 آن بود که ارمنی باشد و آنرا در منه رنگی خوانند طبیعت  
 گرم و خشک بود در اول گویند گرم بود در سیوم و خشک در  
 دوم مقدار دو شقال از حبه گزیدگی عقرب و ریشا و زهر با سودمند  
 بود **عرقیت** بهترین آن سفید بود که در شیرین باشد  
 طبیعت آن خشک بود و نافع استعمال کشام کرد از بهر آنکه بقاء  
 صلب است و چون بسوزانند قوت وی در غایت تخفیف بود  
 او آن است که بغایت سخت کند و هر دوایی که جواهر ادری و صلب  
 بود چنین کشند گوشت صدف است گزیدگی سگ دیوانه  
 نافع است **مهر** و آن دو نوع است نیکوترین آن بود که کوچک



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

درق بود طبیعت آن کرم و خشک باشد در سیوم چون با آفتاب  
بیانشانند گزیدگی جانور از اسودد و چون با سحیح باشد  
مغزت شاکران و افیون کند و چون با سنجین نباشد دفع  
مغزت حسین **نایه جوف الفایض** حیوانیت مانند کرک بقاری  
کفتار گویند که از شاخ کرک و خاک است در عیسج حیوانی با آفتاب  
بر نیاید و گوشت می کرم و خشک بود در دوم مانند گوشت  
سگ و چون آدمی حظل در دست داشته باشد کفتار از او بگریزد  
و اگر قدحی را بپوست کفتار بگیرند و از آنجا آب یکی بهند که سگ  
دواند گزید باشد و بجم از آب بهر ساینده باشد یا شانه نرسد  
و هیچ زحمت بوی نرسد **مفید** بقاری حوک و وزغ و غمخوش و  
جغیر نیز گویند و بشیرازی یک خوانند گوشت آنچه نری بود و چون  
بازیت و نمک بپزند گزیدگی جانور از آن دفع و پا در زیر خدام و حیوان  
زیر پای گزند کان بود و چون در امر صوفی کرده بر گزیدگی مغرب  
منا و گشت تدافع باشد **مفید** **مفید** مرغیت معروف و سیور  
شریف گوید بعد از سه سال تمام بر پا آورد و هر سال یکبار  
آرد و گویند غمظا و پیش سال بود و در آن مدت بچند گشت کرد  
و هر سال وقت خزان پریندازد و در وقت آنکه در خان برک

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بر آورند او نیز بر آرد و زهره وی چون با سحر که پاسبان گزید  
جانور از اسودد و آرد و طعمی که سمی در وی بود چون طلا و کر  
بر بیند و حقش کنند و فریاد زنند و گویند که چون ظریفی که در دم  
باشد بشکند **مفید** **مفید** رستوج نیز گویند و آن ماهی دریایی بود  
که یونانی طریقا خوانند و اهل اندلس مل گویند چون او را بخت  
و بر گزیدگی مغرب و ششین مجری و عینک است نمند شقایق  
**مفید** یونانیت معنی ذو ثلاثه او را قوت و آن نباتیت  
که در ازی قدوی یک گز بود یا پشته و قضبان او باریک و پائ  
باشد و مانند اخرا بنده ابوی شراب کند و در آخر بوی قفر  
الیهود و کل وی فروری بود طبیعت آن کرم و خشک است در سوم  
و درق او چون با سنجین باشد تدافع بود و جهت گزیدگی  
جانوران و بعضی گویند طبع نبات وی چون بخشش بر موضع  
گزیدگی جانوران نفوذ کند در دساکن شود **مفید** **مفید** بعضی میگویند  
که در بهار روید و کل آن زرد بود و کر و کر و کل خار داشته باشد  
و آن خرطه تر است اگر طبع وی بر گزیدگی انقی نفوذ کنند در د  
ساکن شود و اگر بر عضوی سلیم ریزند همان در روز حمت پیدا  
کند که از گزیدگی انقی **مفید** **مفید** و خواص الملک نیز گویند و بقاری کل



سر میر خوانند و یسوقورید دس سکوبه کلی است که از جزیر بلوک  
 بخون برکوهی سرشته می آرند و آن صورت بهر آن گویند که صورت  
 از طین آن بود و احوال بسیار در حقیقت آن گفته اند که ذکر آن  
 موجب تطویل است و گویند که آن زمین که کل مخوم از وی می آرند  
 از زمین یونان باشد و این زمان آب گرفته و شش ریش گویند که  
 طبیعت آن معتدل و در گرمی و سردی باشد مزاج آدمی الا که بیست  
 او بیشتر است از رطوبت او مقدارست با مجموع زهر پاکند و  
 صاحب اختیارات بدیعی گویند که یکی که قریب به و شش  
 و یک بر و یک که از سموم قتل است خورده بود فی الحال  
 از طین مخوم با شیر مادر بخورد وی اوند آغازتی کرد و چنانکه  
 خورده بود در در و یک و دو محلیس طبیعت آمد و از آن بهر  
 محلات یافت مقدار ما خود از وی دو درم جوده کرد یکی جانور را  
 کشنده و مانند افی و سکنجیه و مانند با شراب بیاشناسند و بهر که طلاء  
 نافع بود و دفع سم آن میکند و کسی که زار و ج و از آب بجری خورد  
 باشد طین مخوم با شامه فی الحال فی کند و در ساعت دفع سم  
 آن میکند **طین مخوم** کلی است رنک که میرگی نایل باشد و اخن  
 این مسران گویند سرخی وی بسیار می زند و خوشبوی باشد

طین مخوم

و مذاق وی ترابی بود و بزبان بچسبند صاحب مناج گویند  
 آن سرد بود و در اول خشک بود و در دوم و گویند و سرد و خشک  
 در اول و یکو ترین آن بود که هیچ رطوبتی در نبود و در طاعون خورده  
 و طلاء کردن نافع بود و جهت تب و یابی عظیم نافع باشد چنانکه  
 گویند در زمین ارمن و قتی و یابی بود چنانکه چند کس بعد و دهانه  
 و یابی مفت گدازیدند و از آن چند کس چون تحقیق نمودند همیشه  
 ازین گل اندکی بخوردند و این خواص از آنجا معلوم شد **طین مخوم**  
 یکی است سرخ رنگ گلگون چون در دست باله سرخی در دست  
 نماند و چون بشکند در اندرون وی رگهای زرد است  
 و چون بزبان نهند بزبان بچسبند بغایت چنانکه بخیله پا  
 توان کرد طبیعت وی زرد و خشک چون یکدرم با آب سرد  
 و مطبوخ باشد سنجبت ادویه قتل نافع باشد **طین مخوم**  
**طین مخوم** سم تراست و آن سرد و خشک در سیوم اگر تخن  
 کرده با شراب برکزید یک جانور از آن و سباع صفا و کند نافع  
 بود **طین مخوم** سرکوهی است که یک بزرگ بود گویند درخت  
 وی گرم بود در سیوم و خشک بود در اول در دفع کزده  
 جانوران نافع بود **طین مخوم** طهرست صلب که نزدیک زانوی



و صبا می می ظاهر شود و عصب آنرا طعم است و می خورد و می خورد  
 گوشت چون بگوید و سخن کنند و با سر که اگر دوا می گیرند که جانور را  
 استعمال کنند نافع است **غسل** آنچه بگوید و می خورد آن گرم  
 و خشک در دوم گرم که یک جانور آن که سبک افیون و فطر و کاه  
 باشد چون سخن کنند نافع بود و کزیدگی سبک دیوانه را نیز  
 نافع است **طبخ** قوت و حسی خوانند و شیرازی قوت سحر  
 گویند ماسر جو بگوید نباتی بود که ترش مانند زیتون باشد طبیعت  
 او سرد و خشک در دوم و ورق و اطرافش چون بخت پاشا  
 کزیدگی مار شاد را می خورد است **عسل** چوب بسیار است  
 نیکو ترین بسان عیدان اوست که املس و هم بود و خوشبو  
 باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم با در هر دوم باشد  
 و کزیدگی افی نافع بود **و آنچه شریف گوید نبات** وی در شهر  
 سوادان بود و مشهور باشد و او مانند سوسن صلب باشد و  
 در طعم وی تلخی بود و چون نهد در مزوی پاشا سبک از هر سبی که  
 باشد شفا یابد خواه گرم و خواه سرد و چون در دست بکشد  
 هیچ مار که دوا نکرد و گویند چون در دست گیرند و چشم آنکس اگر  
 بر مار افتد مار حرکت نکند و چو دشو در چون بچایند و در دهن

افعی اندازند زرد و میبرد **مرف** **فین** **فار** در شمی زبردست و در  
 وی در از تر بود از ورق سید و حب می از فندی گویند  
 باشد بقدر است و بیوانی داعی گویند و بعضی بود که در  
 آن بار کثیر بود و بعضی این تر بود و هر دو نوع از زمین است  
 روید و بهترین آن بری بود و قوت وی در ورق بود  
 گرم و خشک است در سوم و ورق او را چون تر باشد بگوید  
 و بر کزیدگی زنبور صفا کنند و سبک بود **فین** و در کوه  
 زرد ماده و بهترین آن ماده بود که بغایت سفید و سبک  
 دست باشد و آنچه تر باشد بود و طبیعت آن گرم بود در  
 اول خشک بود در دوم و گویند تر بود در دوم صفا کردن اگر کزید  
 که در کان که زهر ایشان کرد و نافع است و شریف ریس گویند  
 که وی نجای صیت یا نهم زهر را و کزیدگی افعی است **مرف**  
**فین** **فار** میست سیرانی و هزار ایشان و هزار ایشان تر گویند و  
 اینا سبکی گویند و معنی آن جوهر ایضا گویند و معنی آن هزار ایشان  
 که باشد و بفارسی که در شتی خوانند و بشیرازی نه خوش غایت  
 از بهر آنکه نبات وی در رستان خشک می شود و فاسد شدن  
 نوعی از دست و نبات وی بر هر درختی که نزدیک بود می خورد







نیکوترین چیزی آن باشد که خوشبوی و تازه و سطر بود و ورق آن کوبیده  
 باشد و طبیعت آن گرم و خشک در سوم بود که یکی مغرب را نافع  
 بود و عصاره او با صندل و کزندی سبیل را سفید بود و طبیعت  
 نری گرم و خشک بود در سوم و خوردن و نهادن کردن او کزندی  
 جانوران را نافع بود و اگر با شراب بپاشند دفع سموم قاتل کند  
 خاصه که پیش از آن حوزده باشند **فردا** معده مست بقوه  
 الصفا عین و بفارسی و ناس و روغن اسفند و آن بخت  
 سرخ و نیکوترین او آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از آن  
 آرد و آن شور بود و بر بند طبیعت وی گرم و خشک است  
 و گویند در بعضی سردی بود و ورق وی چون پاشند کزندی  
 جانوران را نافع بود **فردا** فوئی از اجار است و از ورق بود و بهترین  
 اویش ابوری کس باشد طبیعت آن سرد و خشک و چون بجای  
 کرده پاشند کزندی مغرب را نافع بود **فردا** **فردا**  
 کوبای بری و حبیبی بگوید و تخم بدان نیز خوانند و در طبع آن گرمی بود  
 و نیکوترین آن تازه و زرد و فربه بود طبیعت آن گرم و خشک بود  
 در سوم کزندی مغرب جمیع کزندی که با نافع **فردا** در اندر شکر  
 در بریم خوانند و فوای آن بسیار باشد و نبات وی در رنگ

در زمینای خوش و کج و صاف و نوعی از عمارت که چون ابله  
 پروان آید و ورق آن بر روی زمین بین بود و سطر خوش باشد و  
 چون بزرگ گردد دختار شود سفید و قندری که حبیب زیاد و نریز بود  
 و نباتش انبوه باشد و کل وی سفید و سرکل وی سرخی ابله بود و  
 بزرگ و کل وی سرخی شش طار باشد مانند سنان و صلب بود  
 و وی سطر بی انگشتی بود و پد رازی سر کزندی زیاد و اعتیاد است  
 کوبید و بر سر رشته خوانند و صحرای بسیار بود و کس غل از کل وی  
 خوش دارد و پنج وی کزندی جانوران را نافع باشد طبیعت آن  
 وی گرم و خشک در آخر درجه اول چون با شراب بپاشند  
 کزندی جانوران و زهر ناکشی را نافع باشد **فردا** و آن فوای  
 یک نوع عربی بود و از افراط بحری خوانند و آن سفید رنگ بود  
 و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ باشد و از افراط بحر و  
 نبات کج بود و سنگ وزن و یک نوع دیگر است که بسیار  
 با ابله باشد و بوی صندل و نیکوترین آن سفید تازه و فربه باشد  
 و بعد از آن هندی سیاه سنگ و طبیعت آن گرم است  
 در سوم و گویند در چهارم و خشک در چهارم و چون بپاشند  
 با شراب بهترین پاشند کزندی که افعی و مجموع زهرهای کزندی که از



مفید باشد **فطران** روغنیت که از درخت غزنو نام و  
 عظم و شیرین و خوب گیرند و نیکو ترش آن بود که از عرق حاصل  
 کنند و بدترین آنکه از ناب گیرند طبع آن گرم و خشک بود  
 در چهارم گویند در سیوم با نیک برگزیده کی مار باشد غذا بخانه  
 کردن نافع بود و چون با شراب پیاشا منافع زهر است و جری  
 کند **فطران** **مغیر** فطران بود و فقیه گویند ساقی ای بار یک بود  
 و بد رازی گویند که کل می سرخ باشد که بغیر فطران بود و در  
 آن بورق مشکط اشبع ماند و طعم او بغایت تلخ بود و منفعت  
 وی در ورق مضبان و کل او باشد چون با شراب برینک بر  
 پیایند و بر موضع گزیده کی بزرد و غل ملایم کنند نافع بود و چون  
 یکدم از وی در دست در آبی ادا آورده خشک در وی جوشیده  
 باشد حل کرده پیاشا منافع گزیده کی مجموع جانوران زهر دار نافع  
 بود **فطران** صنعتی است که ویران از روید و پیر و نیکو طبع  
 آن گرم است در روم و گویند در سیوم معادست با جمیع در  
 کند و زرد کباب کینج است **فطران** بغازی مار پشت و چکانه گویند  
 و آن بر می جلی و جری بود و جری نوعی از بری است و جلی  
 بزرگ باشد و طبع آن گرم و خشک بغایت و بعضی گویند

گوشت می تر بود و گزیده کی جانور از نافع باشد **فطران** نوعی از  
 برنج است جلی است بهترین آن تازه بود و طبع آن گرم است  
 در لول جانوس گویند که کل می نیکو تر از آنستین بود و گزیده کی  
 و ریتار نافع بود مقدار ما خود از وی کثیرتال بود تا در روم **فطران**  
 و قوسس میگویند و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ و جلی  
 حریف و قابض بود و میخوع از ان نبات لا دست و آن گرم  
 بود و باقی سرد و جلی آن چون با شراب پیاشا منافع گزیده کی ریتار  
 نافع بود **فطران** **کافور** چند نوع است پنج رئیس ابوعلی سینا  
 گویند مقصوری ریاحی سفید و آزاد و اسفرک و ازرق باشد و نیکو  
 ترین آن مقصوری سفید باشد که سفید البیاض و سفیدی که  
 بزرگی زنده و خورده او را ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سر  
 گویند و پاری ای آن غلیظ و درشت بود و او بر تنک و عام باشد  
 و بعد از آن کافوری ازرق و بعد از آن آزاد که را نقول و  
 دون همه را اسفرک گویند و کافور مانند صمغ در اندرون بود  
 بود چون شکافند کافور از میان آن بیرون آید و طبع آن  
 سرد و خشک در سیوم کدرم از وی نبات و بد از روم  
 حصاره با سبب ترش در ج مثقال پشتر جت کمی که گویند



السبل خورده باشد با آب انار و شیر خورده و بر فم پیدا  
 کشم **اچندان** رومیت و آن سیاه بوسه بیکو ترین آن زرد  
 بزرگ ورق باشد مانند ورق اچندان و در قوت مانند کون  
 بود این ماسویه گوید که طبع آن گرم و خشک است و در کسوم  
 و صاحب محتاج گوید که گرم بود تا وسط درجه سیم و یکم گرم  
 ازان باشد اس که نیکو جانور از نافع بود **کس** بیشتر از بقی  
 خوانند و وی مژه بود مانند جوب مژه دیگر دارد که این جوب  
 در پوست مانند قنار و از افق اکبر خوانند و وی تربیت بود  
 و بغایت گرم طبع است که گرم و خشک بود و در دم و گوشت  
 در سیوم و پنج او تر یاقوت **کس** بقای کوه کرد خوانند که آن  
 معدنی بود اما شمشیر گوید زرد و سفید باشد و صاحب  
 جامع از قول ما سر جوید گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید  
 و از قول ابی بن عسمر آن گوید که چهار نوع است سرخ و  
 سفید و زرد و سیاه و گویند که سرخ از جواب بود و بعد  
 آن در آن و ادیت که مورانند که حضرت سلیمان علیه السلام  
 برایشان آن موران مانند چهار پای نیلرگی اعطای طاس را  
 گوید که کوه سرخ در معدن خود شب افروخته شود مانند آتش

چنانکه روشنی آن چند فرسنگ برود و چون از معدن آن  
 این خاصیت مذکور کرد که در اکسیر سحر محال کند سفید را سرخ کرد  
 و صفتی بگوید و سرخ آن عزیز الوجود است و در افق  
 و عوام مذکور است که کوه را چنانکه است هر چند نخی بی اصل است  
 لیکن سرخ او بقوت تر و شریفتر است و بعضی آورده اند  
 که کوه را حمزه است و دشتی گوید که گرم و خشک بود  
 تا چهارم و چنین گوید در سوم چون سخن کرد در موضع کوه  
 جانوران که هر دار باشند یا آب یا دیان برشته و بد  
 صفا گشتند یا بکثر برشته یا بکثر کن یحیی با طاعت الطم  
 بغایت نافع بود و دفع حضرت شتین بحری و زید کی غفر کند  
 اگر با سر که بدان باشد **کس** بقای کند تا گویند و آن  
 شامی و نطی و جلی و بری بود جلی را فرا سیون خوانند و  
 کرات اکرم گویند و وی بقوت متوسط بود بیان قوم کرات  
 و طبع آن خشک از انواع کرات بود و آن گرم باشد در  
 چهارم و خشک بود در سیوم و کرات نطی را کرات المله  
 خوانند و حراف در وی بیشتر بود که در شامی و کرات  
 قفلوط خوانند و گرمی خشکی او کمتر از نطی بود و خشکی کمتر



کمز آورده از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی منظر  
 و در بیشتر باشد و نیکوترین سردی بود و طبیعت آن گرم و خشک  
 بود در سیوم و گرم و خشک بود در دوم و کراش می را طبعش  
 ماکول است از فرج و طبیعت ماکرم و خشک بود در دوم و کراش  
 نطی را چون بگویند و بگزیند کی افغی و دیگر جانوران صناد کنند  
 سفت کند **کرب** بقدری کلم گویند و آن بستانی در دمی بود  
 که از قنطاریط خوانند و بحری بری و کرب است اما نیکوترین آن نطی بود  
 و آن بگزینستانی معروفست و طبیعت آن گرم بود در اول و  
 خشک بود در دوم و گویند سرد است و عصاره کرب نطی شراب  
 کمزیدی و سگ و الا نه را نافع بود و کرب بری تلخ بود و چوب  
 خشک است و سختی کرده و در دوم با شراب یا شامه از کرب  
 افغی خلاص یابند و ثرویی مقدار فضل سفید بود و زیاده است  
 نیکو بود و کرب بحری بیشتر از خارج بدن استقال کنند  
**کرم** بقدری درخت انکور گویند و رزق گویند رازی گویند که  
 طبیعت آن سرد و خشک بود چون خاکستر آن با سرکه بر موضع  
 کمزیدی افغی صناد کنند نافع بود **کرب** بیشتر از کسبک  
 گویند و آن حی است که طعم وی میان ماست و عدس بود و

وی میرگی زند و چون نغز شد رنگ حدس مقرر بود و سبب  
 کاد را مانند آن فرنگند و بهترین آن باشد که کون وی سفید  
 مایل بود و شتی با صری باشد و طبیعت آن گرم است در اول و  
 دوم و گویند در سیوم و خشک در سیوم و چون شراب بگزیند  
 افغی و انسان صانع و سگ و دیوانه صناد کنند نافع بود و چون  
 با سرکه و فستین بر کراش استین بپزند و بگزیند کی صناد  
 کند سفید باشد **کربطوس** گویند تخم کرفس وی است و  
 صاحب کمال گویند که تخم طرخون رویت یا کاسنی در دمی صناد  
 اختیارات بدی میگویند که بحدی شیشه است که کل نفس دارد  
 و با خر تخم کرده و از شیرازی ماست دارد و خوانند و تلخی وی بوی  
 از تیزی بود و صاحب کج گویند نیکوترین آن بستانی بود طبیعت  
 آن گرم و خشک باشد در سیوم و گویند گرم در دوم و خشک  
 بود در سیوم و گویند گرمی وی در سیوم بود و طبعش وی چون  
 با شامه دفع ضرر رسم خانق الحک که **کادربوس** بونا است  
 گویند سرد است یعنی دار و می تلخ و بعضی گویند بزرگ و شافع  
 اشتیاق است و مولف اختیارات گویند که مایه سبز رنگ است  
 تلخ و از ورق و صندل و تخم بود اما اندک تخم داشته باشد



شیر و لبن بود و نیکو ترین آن تازه بزی بود که بعد از اوردن آن  
 تخم کبریا و طبع آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم  
 چون با شراب بیاشامد که یک جا بوز از آن نافع بود **کون** بفر  
 نیزه گویند و آن کرمانی و فارسی و شامی و بطلی بود کرمانی نوی  
 بود از فارسی و طبع آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند که  
 وی در دوم بود و بر می می سیاه رنگ باشد مانند کشور و تو  
 بر می است که تخم وی مانند تخم سوسن است چون با شراب  
 بیاشامد که یک جا بوز از آن نافع بود **حرف اللام** این بفر  
 شیر خوانند آنچه غلیب بود این ماسویه گویند که گرم تر بود و گرمی ای  
 کمتر بود و دلیل حرارت وی علامت است و هم گویند که قوت حرارت  
 وی در وسط درجه اول بود و در اول بود در رطوبت در اول درجه  
 دوم رانده گویند از قول فالس که حرارت می زیاد نبود در  
 وی زیاد نبود بر حرارت وی و در حرارت میان پنجم و ششم  
 و گویند نزدیک تر از پنجم و در رطوبت و ماسویه گویند که گرم تر بود و غلیب و را  
 سردی کمتر باشد از غیر و هم گویند که معتدل است و همین گویند که نظر کنند  
 و برینستند که احتیاجی که ضروری میکند چه طبع دارد و خصوصیت  
 او را هم میکنند پس هر دو با مثل از هر که طبع آن سرد است

و ماسویه صاب گویند نیکو ترش آن بود که بغایت سفید باشد  
 و معتدل القوام و بر روی ناخن باشند و صاحبترین شیر را آدمی  
 شیر زنان باشد و بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک به طبیعت آدمی  
 بود و کسی که ادویه سیمیه خورده باشد خاصه در این صاب و ارب بگری  
 عانی الذنب و پنج شوکران نافع بود و در باقی همه زهرهای  
 باشد حتی فاضی **علم الحلال** فاضلترین گوشتها گوشت بره بود و نیکو تر  
 گوشت گاو باشد طبع آن گرم بود در اول و گوشت مرغ  
 وی نزدیک به مار و عقرب جزا را سوسند بود و با شراب کزید  
 سبک و روانه را نافع باشد **علم** این بفر  
 آن بزبان بره فامد و بقاری آن را بزرگ بارتنگ گویند و در نوع  
 گوشت و بزرگ و جوهر وی مرکب بود از زهر و ارضیه و بانیته  
 مبرود از زهر و فاضلترین و طبع آن سرد و خشک در دوم  
 برگزیده کی سبک و روانه فاضلترین و نافع بود **علم** بقاری اوام  
 شیرین گویند نیکو ترین آن بزرگ فزیه بود و طبع آن معتدل بود  
 در دوم و گویند که گرم و تر باشد در اول کزید کی سبک و نافع بود  
**حرف المیم** و آن سه نوع است که بابت اعتبار است یعنی  
 گویند که مکنوع یا بقاری فاضل است می گویند و مکنوع را کشتیر و می و



و کینوع را تر باقی کوئی نم هر سر نخ مشا یکدیگر است اما در بابت  
 ایشان و جای رستن ایشان اندک تفاوتی باشد نبات قفل شاکر  
 حسن بود و محکم دی نبات تلخ نوکل ی بل باشد و نوع دوم در  
 رمل و وید و نبات وی کو چکتر بود و کل ی سفید باشد که در وی یک  
 بود و یکوترین در شنبه کجاره باشد هر کس که شربت از آن بیا  
 لیمه از صفت شسم غلام میاید و هم در شربت ارات گوید که شقی از  
 و شت ملول کثاب بکل سه روز پیاپی هر روز یک شال غلظه ببرد  
 بخرج کرد در آن سال چند نوبت زهر داند پس عمل نکند  
 بآن شخص نمودند در اول غلظه خورده بود و او را از زهر آن غلظه ناخما  
 از زهر زهر با خلاص می کنند **درمان** در شقی است باریک و دراز  
 از جویا و نیزه سازند و در شام بسیار بود و ورق زرد بود و نو  
 قبضی و تخفیفی باشد و در سیو کا و عفو صتی است نزدیک بازو  
 محاره و ورق ی چون پاشا سب با ورق آن با شراب  
 کزید کی اضی صناد کنند ناخ بود **در** صفی است و او خالص و  
 معشوشن باشد و عشر آن بعضی نوجوات کنند و آن و ششند  
 بود و یکوترین و او است که بمرخی زند و خوشبوی و رزین و  
 صافی باشد و بغایت عجم بود طبیعت آن گرم است در سیوم

و خشک

و خشک در دوم زهر نارمانه بود **درمانه البقر** زهره کا و بود  
 و او اقوی از زهره چهار پیاپی دیگر باشد و تر باقی کزید که جانور  
 بود و مقدار ما خود از وی تا واکلی باشد **درمانه البقر** زهره کزیدی  
 و یکوترین آن بود که از زهر جان باشد و هنوز کشت نکند و باشد  
 طبیعت آن گرم و خشک و تر باقی کزید که با بود و مقدار ما خود  
 از وی تا واکلی بود **درمانه** جارسی مشک خوانند که بند علی سوم باطل  
 و شج ریس که یک که او ایل تر باقی پیش و ملاطع و زول سبیل بود  
**درمانه** بیکه سوسای از با زهر است بزرگست در و سناغ سید  
 و ملوک فارسی ملوک که در بید و خرفه داشته اند یکی بوی کی خمر  
 القیس که قبل ازین با کرده شد و سدا ظاهر شد که آنرا چنین  
 نقل کرده اند که جامع از خشک زادگان در عهد فریدون در آنجا  
 در کوه پایانی بزم شکار شستج میکردند اتفاقا نری بزرگ را تر  
 زدن خواندند که بقید آورند تا که از شسم ایشان نماند دیگر  
 و ایشان با عوشه دیگر بد افروغ برسم شکار میکردند و نمائند  
 آن بزرگتر خود را همی بستند که خسته آبی در و بود و کوهی بر سر آب  
 آورده و آن بزرگتر خود بر کاشش بود و او را بقید آورد و آن نیز که  
 بر پهلوی آورده بود و که یکجانب پوست باز شده بود و با ننگ بود

در میان این دو  
 در جگانه  
 در جگانه  
 در جگانه

در کوه پایانی  
 در کوه پایانی  
 در کوه پایانی







پوندد و دیگر علتها که در تن مردم بود از فزونی نامدهم نافع بود اما  
این صناعت در بیان منافعی این استقصا کرده اند و برین سق  
ایشان خصوصاً ابوعلی سینا گوید که جبهه از مویایی در آب  
مرزکوشش حل کرده در بینی چکانند در دشتقه و در دسکین  
بر دو کشتن و صرع را نافع بود و همین قدر در روغن پیسین حل  
کند و در گوش چکانند و گوش را ببرد و اگر کسی با گوشه عجم  
یکجواز و در روغن حل آب غوره حل کنند و بکشد و آلوده گردان  
در گوش خند ریشش گوش را درست کند و در بیان راهسوی  
در آب صغیر غره کند زایل کند و اگر جبهه از مویان آن چند بید  
در روغن حبث البان حل کرده در بینی چکانند در دسکین را ببرد  
از برای خون بر آمدن آنرا حل بجهه یا شیره خرد و هند خون باز دارد  
طسوجی با سکنجبین غره کند خنای بکشد طسوجی اگر با شرب  
خورد یا آبی که در و حدس جویشیده باشد غره کند و نافع  
در روغن نافع بود و طسوجی با کشتاب که غاب کسب است نافع  
سوسن در و جویشیده باشد حل کرده سه روز ناشتا بخورد نیم  
انواع سرفه ببرد و طسوجی با آب بیره و نمخواه و کر و با بخور خفای  
معدی ببرد و طسوجی در رحم و معدی جمع شده باشد ببرد و بهر نقطه

ایرین

که ببرد

که ببرد و سینه و جگر رسیده باشد طسوجی از و با فانی کل  
از سی و دو انکی خفزان و آب چهار شنبه ببرد و در کوفتگی نافع  
بود و طسوجی با شیر و شکر بخورد انواع در دما که در شانه  
بود و ببرد و اگر کسی امکان افتد که چیزی زهر آلود خورده است خار  
خاک و انجودان در آب بکشد و یک جبهه در آن حل کرده ببرد  
و دفع شران بکشد این جمله برین سق کشتن ابوعلی است اما در کتاب  
دیگر که از تصدقات این فن نقل کرده اند از انجودان است که اگر کسی را  
سپرز بزرگ شود و پوستی بکشد و یک جبهه در آب بکشد و  
طسوجی از آن در آن حل کرده بیاشانند سپرز بزرگ شده را  
باز بکشد و در دندان ببرد و اگر طسوجی با روغن کاک و بخورد  
با و بوسیر کشند و در ابتدای برص و جذام و دوار الفیل ببرد  
نیم دانگ در آبی که قیون جویشیده باشد بر توانی صفت روز  
بخورد از آن علتها امان باید و اگر غش سبب برودت این  
ظاهر شده باشد هر روز دو حبه با آبی که صغیر فارسی را رسین  
در و جویشیده باشد بخورد نافع بود و جهت شاق رحم و خفای  
که نه نماز سردی ببرد و وحید باب ساوچ حسندی با  
وجهه ربع کهن هر روز نیم دانگ در آبی که مپت درم با و آورد



در وخته باشند یا شامند نافع بود و محمد بن زکریا در کتاب  
 با گوید اگر کسی را بایک کراچی که بمقاربت خرج شود عالی بجایی نرسد  
 در آن آن حرکت و وجو سوبانی در پنج درم سنگ عسل سفید  
 غل کرده بخورد و اگر خوردی مزاج باشد با شراب بزنجبین  
 ساقول کند و طبیعت سوبانی کرم بود در سوم و لطیف و غل و  
 شیخ رئیس گوید که کرم بود در آخر درجه دوم و خشک بود در اول  
 القه خواص این زیاد از آنست که این مختصر کجایش آن را  
 باشد **عرف الفنون** با دیان رویت و شیرازی زنجان  
 گویند و ناخواه اسبی فارسی است معنی آن طالب انچه بود و غیر  
 طبعشند که نان و نیکوترین آن بود که زمین و ناز و خوشی  
 باشد طبیعت آن کرم و خشک بود در سوم و گویند کرمی آن  
 در دوم بود که یکی جانور از نافع بود و چون طبعش وی بر کرم  
 عقرب بریزد در حال در دساکن شود **دفع** صاحب مناج گوید  
 پوست دی کرم بود در دوم و حاض دی سرد و خشک بود  
 در اول و شریف گوید ثرو دی مرکب از قوای مختلف است و  
 زرد دی کرم و لطیف بود حاض او سرد و خشک باشد در سوم  
 و تخم وی کرم و خشک بود پوست ناریخ چون تر بود در روغن

سید  
 در کتب کتب کتب کتب  
 کتب کتب کتب کتب  
 کتب کتب کتب کتب  
 کتب کتب کتب کتب

حیثیاند و سینه با قیاس بنند در سفت مانند روغن نری  
 بود و شقال از وی است آمدن کزید کی عقرب و مجموع  
 کزید که بای که سم است آن سرد باشد نافع بود و دانه و لی غیر  
 همین عمل کند **نخل** بسوس باشد آنچه از کرم بود کرم بود در اول  
 خشک و چون با ورق بریزد بریزد و بر کزید کی عقرب مناد کنند  
 نافع بود و با آب تنه نیز عمل کند **نخل** بفارسی تناسه گویند  
 نیکوترین دی سفید بود طبیعت آن سرد و خشک در اول و گویند  
 سرد بود در دوم و تر بود چون با شراب بر کزید کی افعی طلا کنند  
 نافع بود **دفع** گویند باشد و گویند کرم بود در سوم و خشک بود  
 در اول چون بکرم بر کزید کی سک و یوانه صناد کنند سفید  
 بود چون بخایند و بر کزید کی عقرب بنند سودمند باشد **دفع** سیاه  
 و سفید باشد نیکوترین آن سفید باشد در چهارم بر کزید که با طلا کردن  
 نافع بود **دفع** **دفع** حود و اوج خوانند بفارسی اگر ترکی گویند طبیعت  
 آن کرم و خشک بود در اول درجه دوم و گویند در سوم کرم کزید  
 جانور از نافع بود **دفع** **دفع** چون مقدار از زده درم از آب و  
 بیاسند کزید کی رسیلا را نافع بود و پوست درخت او زبانی  
 شکران است **دفع** **دفع** برگ پد است طبیعت آن سرد و خشک بود



و آنست مبدن عصاره وی یکدم با شراب که یکی مغرب با نافع بود  
 و چون مندا کنند هم مفید باشد **روح الاچر** که کوشش بود چون کینه  
 افکند بکشد بکشد بکشد بکشد **روح الاچر** که کوشش بود و آن  
 بری و سبانی باشد عصاره وی چون با شامند و نفع بها بکشد  
 مغرب و زنبور و مار **روح الاچر** که کوشش بود و نفع بها بکشد  
 با اعتدال تر و کثیر از باقوت و رمای نیست و بعد از اصل صاف بود  
 از او فیه زده و در واید و فایده باقوت است که بجا صیت حرکت  
 غریزی را بر عوارض قوی و صیقل یاری به وجه اعتدال باقوت و دیگر  
 پادیزات تجری که در سبزی باشد جذباتی نبود که در عین پراکنده  
 کرد و از عروق یکدم زده و بدل رسد و روح را از او جبر شود و معلوم  
 که جرم احیا مضمر و سخیل منکر و دو است حالت اینها همین است  
 که چون در بدن بجزارت غریزی گرم شود قوت ایشان بهمه اجزای  
 برسد و همه قوای طبیعی را قوت دهد و این از طریق خاصیت است  
 و گویند خداوند صفت دل اگر با قوت در میان بخشد و در گرم شود  
 قوت او بدل رسد و روح قوت دهد و اگر همان با قوت را از  
 خارج گرم کرده در دپان که بر نفع کند بدانکه غشایس از اجزای  
 قوت سبب داده اند تا آنرا بخواهد و مایه رخ داده را بخواهد

فایده قوت مجذبه داده اند که چون در دپان سبب افتد دست  
 صیاد بزرگ و سبب و عین شود و مایه غشایس را بخواهد فایده قوت  
 محکمه داده اند که فایده آن معلوم است و با قوت را بخواهد قوت غشایس  
 کننده داده اند تا در حوال تبدیل مزاج و تقویت روح کنند و  
 پادیزات تجری مزاج فایده قوت سبب داده اند که بدان مقام  
 معلوم کنند و مزاج را بیکر داند از قوت اصلاح آور و اصل نکیز  
 صافی با قوت نزدیک است و قایم مقام اوست اما نه در دفع محرم  
 و در فیه زده قوت مضمی است که روح پراکنده را جمع کند و  
 دهنای را واید بزرگ را سبب از او به تریا قوت سبب داده اند **روح الاچر** که کوشش بود  
 تریا قوت مریکه مشهور بنقول از کتب معتبره **روح الاچر** که کوشش بود  
 گوید که بزرگوار ترین و بهترین تریا قوت است و بطبع گرم و خشک است  
 همه زهای کشنده را سودمند است چون مثقالی از او باشد  
 و اگر بخنی بر موضع مسوده مار و کژدم طلا کنند در و وجع را بکشد  
 و بد خواص این تریا قوت بسیار و ذکر همه آن موجب تطویل و غلط  
 احتقار است صفی قوس مضل نیست بهما مثقال قوس افی و  
 قوس اندر و خون و طفل سیاه و افیون از هر کدام دو دانه  
 مثقال رقیق کل رخ و تخم شلغم و سیر و سسی و سسی و سسی و سسی



در سبب السوس و ماله یقین و در بعضی سالان از هر کدام شش سال  
 مکی و زعفران و خربسبیل و ریوند چینی و بختک است و بودینه کوهی  
 فراسیون و فطر اسالیون و اسطوخودوس و قسط و فلفل سفید  
 و دار فلفل و مشکط اشبع و کندر و قشاج از هر صنف بطم و بخت  
 سیاه کوسبیل الطیب و جعد از هر کدام سه مثقال است و در بعضی سال  
 سینه السوس و خرف بابلی و کما از کوس و نالخوا و کما فیطوس و  
 لیمون و نار و بن قسطی شمع صلی ساج هندی و سوجبانی  
 رومی و تخم رازیانه کل غشوم و زنج حرق که است قضا در حرق آن  
 نکند و باشند و حمان و وج و حب البلبان و فوم و صمغ عربی و بوز  
 و قرمانا و اقیانیا از هر کدام دو مثقال و دو قوطه و قسط السوس و دار  
 و قسطوریون و سبب و زراوند و جرج از هر کدام یک مثقال است و از  
 دار و یا مشک است که بویند و بپزند و آنچه صمغ بود و یا است بخت  
 یا غار از آنند حاصل کرده و آنکه صمغ صمغ مخلوط را در و یک و نیم  
 رطل بخینه مرغ رطل غسل مترو و العرقه که بعد از آن در غرض و جگر رطل  
 باشد در شش یا زوزی همان بگذارد و پس از آن ادویه و  
 تروغن لبان ملوث کرده و غسل بخینه که صمغ را در و رطل کرده  
 که است به بود و معجون کنند و بعد از آن در رتبان بقره یا رطام

و چینی کنند و مخلوط خواهند کرد و یک موزی چهار انگشت عالی  
 بگذارد و هر روز سه بار و از قبل بپاشند تا نفس کشد و بعضی  
 بخور نمودند که بعد از شش ماه استعمال کند و بعضی دیگر از آنکه  
 استعمال توان کرد و بعد از آن بعضی بی پنج سال و بعضی بعد از ده سال  
 و بعضی از ده و از ده سال نیز گفتند **در سبب و ریوس** عجمی و زکری  
 رازی گوید این تریاق جمع کرده یکم شود و ریوس است که  
 بر و زکار خود شش هر یکی از دار و یا ای او را بر هر یکی کشند و  
 بهارهای صعب یا حوزد و بر و زکار یونان اول این تریاق شود  
 و معروف بود تا بعد از و اندر دمانس فرس افی و دار و یا ای دیگر  
 بر او افزودند تریاق فاروقی گردید و این تریاق بحسب صنعت اندام  
 تریاق کبر است صفتش صافی زعفران و زعفران و خربسبیل و تخم  
 سداب و دار چینی و صمغ بطم و کثیر از هر کدام ده درم سبیل و کند  
 و حلال سفید و عودا لبان و اسطوخودوس و اسطوخودوس و اسطوخودوس  
 انجودان رومی و کما فیطوس و زرد در انیاج و در فلفل صفا  
 لیمون و چند پدستر و جادو شیر و سافج هندی و معسل  
 از هر کدام شش درم بخت و فلفل سفید و سیاه و سوبکان  
 و جعد و سیر استی و خطبانی رومی و صمغ عربی و صمغ



واکلیل المکک و فطر السلیون و فرفرانا و افیون و تخم بادیان و  
 کل سرخ و مشکط مشبع از هر کدام یک درم امینون و زنج و فود  
 و صحر و سکنج و اسارون از هر کدام سه درم افیون و فرفرانا و فطر  
 و صحر و فرفرانا از هر کدام چهار درم و نیم آنچه ضعیف باشد برب  
 گفته فرفرانا کنند تا حل شود و آنچه خشک باشد بمد اکوئه و خینه  
 با سه چند آن مجموع او و غسل شروع از غوطه بخون کنند و در  
 مرغان بکین بکله دارند و بعد از ششماه بوقت حاجت یکسال  
 بخار برند و نوشش تا هفت سال بماند و بعد از آن ضعیف شود  
**نریاق** زو حاکوید که از بهر بی گزند کان ذوات السموم و دارو  
 کشنده را که فودده باشند سود دارد و بادیهی سطر را بعد  
 و احتیاج قبل کند و در دیگر و سیر زباز دارد و عققان و هر چه و  
 چهار پهای سوداوی و بلغمی را نافع بود و شش ماه و مرصافی و بیل  
 بندی و ساج بندی و لک و مایه و قوتل و ریون و سیر  
 و قبول و مسط و خطبایای و می از هر کدام شش مثقال فجاج  
 از خرو و عصاره بجه الیقین و معل از رقی از هر کدام چهار مثقال عاف  
 فجاج و از پستی و افیون و نارون و قرظی تخم بادیان و کمریت  
 و تخم شبت و اسارون و فودرانا و فرفرانا و فطر السلیون و فجاج الکرم

و در الباقی و تخم کرفس جلی در و فودرانا و فرفرانا و فطر السلیون و فجاج الکرم  
 و می از هر کدام یک مثقال نیم کثیرا و خوشی شش امین و فطر سبانه  
 هر کدام با نروده مثقال بربالینج چهارده مثقال سبلخه و کل سرخ  
 منوعه الاقحاع و قرص اندر و خون از هر کدام سه مثقال نیم تخم سبانه  
 نیم مثقال حب الارج المقشر و ساق شامی المنقح من حبه از هر  
 کدام یک مثقال و روغن لبان و دو مثقال فجاج المد و مثقال و نیم  
 قیوم و ده مثقال یک ارج شش مثقال آنچه صمغ و عصاره  
 باشد در شش حل نمایند و آنچه کوبیدی باشد سحق نموده یا سرکه  
 مجموع او و غسل شروع از غوطه بدستور مقرر همچون سارند و در  
 ظرف پستی کرده بعد از ششماه استعمال کنند شربتی بضعث مثقال  
 حسابا که دسترسند **نریاق** الفد منقول از حاوی و غیر  
 ایض و فرفرانا و فاشرا از هر کدام ده درم مرصافی یک درم  
 افیون حب الفار از هر کدام هفت درم خطبایای و روغن  
 زراوند طویل و زعفران و جید و ارغبر و لیل العقل از هر  
 کدام چهار درم سبیل و می و حافره و فرفرانا از هر کدام  
 دو درم و جندید کدرم آنچه کوفتی است نرم کوبند  
 و آنچه صمغ و عصاره است حل نموده بر روغن لبان ملوث کنند



با سه بر اصل شروع از غوطه بخون کشنده و در ظرف چینی ششماه درین  
 جو که دارند و شش برقی اند و یکدک استمال نمایند **تریاکی** را بعد از این  
 گویند این تریاکی همه زهرهای کشنده را سوزد و دارد و باید با طبع را  
 از روده و معده بخیل کند در حکم و پیرایه یک بود و حفظان و صرع  
 و ناخوشی را منفعت دارد و خفتش خطباتی رومی و حساب الفارو  
 زراوند طویل و مرصافی از یکدک هم جزوی برابر گوشت و پخته با سه  
 چند آن که دارد و با غوطه غسل شروع از غوطه بخون سازند و بوقت  
 حاجت یکمشتاقان آب سرد بکار برند قوت این دارد و تا دسک  
**تریاکی** که از برای لقمه عقرب نافع است صفتش زراوند طویل  
 و خنطیا تا و حساب الفارو و پوست چرخ و خنطیا و سنبل و بوقلمون  
 الصفر و فاشرا و اجزا را برابر گوشت و پخته با غسل شروع از غوطه بخون  
 سازد و شش برقی یکمشتاقان **تریاکی** بکبر برای لقمه عقرب که صدمه الشک  
 صفتش چرخ بکبر و زراوند طویل و زراوند و جرح و طر خنطیا و اجزا را سه  
 مساوی گوشت نرم بگویند و با غسل شروع از غوطه بخون سازند  
 شش برقی از آن اطفال را دود کنند و بزرگها را دود کنند است  
**تریاکی** دیگر که سبب افامی و حیات نافع است صفتش حب الفارو  
 و چرخ سوسن آسمان کوفی مر یا در بخیل زراوند و جرح از هر کدام

چرخ درم و قاقی کند و در سداب برقی از هر یک چهار درم  
 کر سینه سه درم کوفته و پخته شش برقی بخون سازند شش برقی از  
 یکمشتاقان **تریاکی** بکبر برای لقمه عقرب جراحه ترکیب شود  
 جراحه استعمال نموده اند صفتش پوست چرخ بکبر و خنطیا تا و سنبل  
 رومی زراوند و جرح و طر خنطیا و سبب سبب را برابر گرفته بگویند و  
 با غسل شروع بخون سازند شش برقی از آن دو درم کشند  
**تریاکی** که خنطیا بکبر کرم برای لقمه عقرب جراحه ترکیب شود  
 صفتش طر خنطیا و سبب سبب سبب ترش کر نره یا سه درم رساو  
 گرفته بگویند و با سبب سبب یا با سبب شش برقی از آن نمایند و شش برقی  
 از آن دو درم داده درم شش برقی ترش یا شش برقی **تریاکی**  
 ماده جوید گوید که او را در تریاکی فاروق و فیل کشند از بسیار  
 که در دست و دار و نهایی کشنده و زهرها را نافع بود صفتش  
 افنی ماده که بگویند سبب باشد و سبب تمام بهار که آفتاب بکشد  
 بکیرد و فرق میان ماده و زراوند کشند که زراوند و ناب باشد  
 و ماده را چهار ناب و باید که جوان باشد و جوان آن بود که تر  
 رفتار بود و سه را با لاکرد و مع هذا چشمها سبب و سبب و سبب و سبب  
 سبب باشد جوان بدین صفت که گیتیم کی را که مید کشند و تا وقت



چهار انگشت از طرف سر و چهار انگشت از دوش میزنند و اگر تا  
 ساعت که صد کردند میزنند حرکت آید و زهرش در میان  
 او پاکند کرد و آنجا از صلاحیت همچون کردن بیرون رود پس  
 هرگاه سر و دوش بید باشد پوستش میزند و شکش بکافد و هر چه  
 در اندر دوش باشد در زمانه و آب پاک مکرر بشویند پس از  
 دیکر صفایین یا دیکسی که قوی کرده باشد انداخته و آب  
 آنقدر که بر بالای او آید بریزند و چند شاخ شست و قدری بکافد  
 کوفته با وی بپایند تا شش نرم چندان بزند که غمرا شود آنجا که  
 از استخوان جدا کرده پالانند و آب او را مخلوط نگاه داشته  
 و گوشت او را در باون کوفته با ریح آن نان سمیه جدا اختار  
 ضم کنند و خمیر کنند و بهنگام خمیر کردن آبی که نگاه داشته اند  
 اندک داخل خمیر نمایند تا تمام صفت شود پس فرمها بپزند و هر  
 مقدار که شغال و حمله را بر طبق گسترده بسیار خشک کنند و در  
 آگینه نگاه دارند و بوقت حاجت بجار بزنند و وقت این فرم  
 دو سال بماند و بعد از آن ضعیف شود **فرم نهم** و در آن  
 که این فرم داخل تریاق بزرگ کنند زیرا که مرزهای کشنده  
 سودا و زهرش را بر ایشان در صطکی و سیخ و قصبه ازیر

و نو و اسار و ن و عود البلسان فجاج الاذخر و زعفران  
 از هر که ام شش شغال و در چینی اخام از هر که است و چهار شغال  
 انخوان است شغال هر را کوفته و خجسته بپخته سرشته فرم بند  
 هر یکی مقدار شغالی و بسیار خشک نموده بوقت حاجت  
 بجار دارند و شش تا بدو سال بماند **فرم دهم** محمد بن زکریا گوید  
 اسفیل را بقاری بسیار شستی گویند و این فرم از تریاق  
 و غل میزنند زیرا که مرزهای کشنده را سودا و زهرش را  
 قوی میکند عضل صغار بسیار رطوبت را در خمیر گیرند و نور  
 گرم بپزند و چون خشک شود بیرون آرند و پوستش دور کنند  
 و لیس آن آورده نرم بگویند و چند آنکه او باشد آرد و کشته با  
 وی بپایند و هر دو را بشیر آب انگوری بپزند و دستمال  
 بروغن گل حرب کرده فرمهای کوچک بپزند و بسیار خشک کرد  
 بعد از دو ماه بجار دارند و وقت این فرم بدو سال بماند و بعد از آن  
 ضعیف شود **فرم یازدهم** در او دیه و حجب طریقات و خمر  
 سیکر و دایق شعل برود و از فصل است **فصل دوازدهم** در بیان ادویه  
 که چون بر بدن غلایانند سحیات از هوام با و نوز و یکی کشند  
 گویند که چون دماغ حووشش و در قی شکست کوفی با بر کوفته



مخلوط کرده بر بدن طلا کنند بار از موم با و زردی نماید و اگر  
ورق صنوبر تازه را با زیت کوفته بر بدن افشونند همین عمل کند  
خشکی و در وقت خواب لبان و محل اخرف و فزونی و مجموعه  
اگر کوفته و عیست و بازیت مخلوط کرده بر بدن طلا نمایند چنانکه  
از موم با و مقاومست کنند و گویند که بدن را بر وزن ترب  
نمایند پس اگر و بگریز و **فصل دوم** در آلودگی چون در خانه فرش کشید یا  
در آنجا بکند از آن باید فین کشند طرد موم نماید کوبیده سینه و فنج  
و بختک و اگر در آن اگر در خانه بکند از آنجا بگریز و در آنجا فرش کشند  
موم بگریزند و فین بچوب اندازند و بچوب اصل السوس در طرد موم  
عجرب است و بخیر فیه و شونیز و شامخ کا و کوبی و بگریز و فلف  
المعز و قلی و سکنج و موم با فیهما فزادی و مجموعه طرد موم  
و حشرات کند و بخاک یا شستن سائز و لقای و طواوئیس  
و طيورابی و قناده و او حال نبات العرس و تیوس جلد در  
خانها موجب طرد موم و حشرات و اگر چراغ و شعل از خوا  
وارا امکا و دور تر کند سبب آن میشود که حشرات از آنجا دور  
جویند زیرا که هیچ حشرات موم در سبیل بوشنی دارند و گویند  
اگر رستی را بقطران و صلیت کلا ده کرده بر دور خوا بجا دارد

نمایند موم و حشرات داخل آن رسن میشوند و بخیر موجب و فلف  
از موم با و موجب طرد موم است و بعضی گفته اند که اگر کسی خواست که  
که هیچیک از موم در جای او نباشند عین براس کنند زیرا  
دعان را رسن همه موم و دو آب لار من را طار د است و نه  
که جمیع موم را طرد کنند زفت رومی و بگریز زرد و شامخ  
کا و کوبی و قناده و یا داور و زفت را نرم کرده باقی اجرا را  
با و مخلوط است و بجا بکند و بوقت حاجت دو و کشند جمیع  
موم بگریزند **فصل سوم** در پاشیدن طار در حیات و مار گویند  
بخیر باطلا ف ماغ و فزون ابل و موی مردم و سکنج و زفت  
و قناده و قلی طرد مار کنند در شش مواضع مسکونه و بیوت پاشی  
نوشادر مل کرده باشند همین عمل کنند و گویند خردل بر رخ را چون  
کوفته رسو را خ مار نمند راه خود را بگرداند و از آن راه دیگر نماند  
و اگر مدخوش در جای او کند از مار را بکشد و چون نوشادر  
عائیده در دیوان افشاند از زدن فنی **فصل چهارم** در رسان  
اد و کبوتر عقارب نماید اگر فین بگریز و ماغ و قناده و فنج  
زرد و شامخ المعز و دروغن کا و عقارب با فیهما کند و بخیر سبب از آن  
بگریز و اگر مکیست را در آب مل کرده بر جان پاشند عقرب بیان



نه و یکی کند و گویند که اگر معده و زرنج و معده و شحم الدب را با هم  
 مخلوط نموده نزدیک سوراخ عقرب دو کند هر عقرب که در آنجا  
 بر آید و اگر تر باشد را با پاره پاره کرده پیش سوراخ عقرب بگذارد تا  
 خود بر نیاید **فصل نهم** در بیان ادویه که طرد برافش کند گویند اگر شش  
 طبع خفلی با تسبیح سداب با طبع دفلی کنند جمیع برافش بکند  
 بلکه میرند و طبع شک و تسبیح بودینه نیز همین عمل کند و گویند که بوی  
 که به قفله طوطی کرده باشند برافشند همه کجا جمع میشوند و از بوی  
 کبریت میگزینند و اگر ورق افلی یا ورق نگواش که بوی جی باشد  
 البرافش گویند در فراش بگذرند چکیا راست و چسبند  
**فصل دهم** در بیان طارد پشه و بعضی اگر بشاره جو بوی خیر  
 کنند جمیع پشه و بعضی بگزینند و اگر قلع سبز یا شونیز یا آتشک  
 یا کبریت یا قلع یا اختار یا قلع یا حبل یا ورق السرو یا جوز السرو  
 نه خنک کنند همین عمل کند و اگر از این ادویه بعضی جدا بعضی کوبند  
 کرده تخمیر نمایند عمل بیشتر کنند اگر خانه را طبع ترس و شونیز و حبل و  
 آتشکین برش کنند هر یک بگزینند و اگر کسی تدبیر روی خود نماید کجا  
 و ضرر نشه بوی کمتر خواهد رسید و گویند که عضوی مدیون باشد  
 فردا که کند گویند آن عضوی چسبند **فصل یازدهم** در بیان طوارد

و نوا اول موشش گویند اگر موشش زیر بکشد و پوست بکشد یا شش  
 براند یا قطع ذنب او کنند و بهمان حالت بگذارند موششهای دیگر  
 همه از آنجا که بگزینند و اسکناس خرق و بز السنج و السنج  
 و بصل الفار و شک و جث الحده و در عقربان الحده و حده قال و  
 و اگر در حیر کرده بوشش بپزند میرد گویند بیان موشش و عقرب  
 مدد است اگر هر دو را در شیشه کنند میان ایشان عضو غیب  
 نماند شود موشش صند دنیال او کند و کتر دم بوشش نماند اگر بوشش  
 دنیال عقرب بر دالار بسیار ی لذع او بماند کرد و **فصل یازدهم**  
 در بیان طوارد که گویند سورچه از قطران و کبریت و طلیت  
 میگزیند و اگر احدی از اینها بجاوخی یا چوبی طوطی کرده در اجار  
 سوران فرو بپزند یا بپزند و اگر بر سنی را با بن ادویه طوطی کرده  
 بر کرد و موضعی اداره نمایند سوران داخل آن رسن شوند و  
 گویند از قنطاریس همراه کا و وزعت و دو قطران و کبریت  
 نیز میگزینند **فصل بیستم** در بیان طوارد و زنبیر گویند که زنبور از روی  
 کبریت و نوره و راکه تو م میگزیند و اگر کسی بدن خود را بصدر  
 خناری و خطمی و زیت طوطی کنند زنبور نزدیک او نشاند  
**فصل بیست و یکم** در بیان طوارد زنبور کل گویند که کل از قطران میگزیند



و گویند اگر مراد کاه یا طبعیت مخلول در آب در قربت او نهند  
سه مکر بزند و اگر سنگ متناطیس تر و یکت قربت او کنند  
سه از آنجا فرار کنند **فصل یازدهم** در بیان ارضه گویند در خانه که بپزند  
ما و او استند باشد یا در آنجا نه بپزند بسوزند ارضه خواهد بود و  
گویند از تجربه کنگک و کربزه یا سبزه و فو تیج ارضه مکرز **فصل دوازدهم**  
در بیان طوار و خفاش و این عرس و جراب و سوس و سالم و  
و ذنب گویند از دود و چوب چنار و دود و درفش خفاش مکرز اند  
و از بوی سداب این عرس فرار کنند و گویند شستن  
سوس کند از جامه و فو تیج و پوست نرغ نیز همین عمل کند و خنجر  
کشته اند از هر چه بوی میگیرد و محمد بن زکریای رازی در کتاب  
خوامس آورده که در خانه که در عفران باشد ساما بر صحن آن خا  
نشود و گویند ذنب که بفارسی کرک گویند در مکانی که خفاش  
تردیک آن مکان نرود **باب چهارم** در بیان بعضی از غرایب  
خواص او و به قول از قزاقان بادن قلایسی و کتب معتبره دیگر که کافار  
در او و از المزمعه گویند که فومی را که اعتقاد چنانست که عرق پای  
چوب خرگوش را که بر صاحب نهش و فو تیج تعلیق کنند  
نافع است جالینوس از چندین موضع از مصنفات فو تیج

در آخر کتاب تدبیر الاصحاح گویند که اگر کسی صفحه از اسر سب برهن  
بند و لنگین اغاظه احتلام نماید طبری گویند که شب بیدار  
اگر مرده از گردن کاه و گویند بر و تعلیق کنند شب او زایل کند  
گویند که اگر اصطک فریغی را در حالت ولادت بر زنی تعلیق نمایند  
از وجع ولادت آسایش دهند و گویند که اگر کسی را ورم اریه باشد  
آنکشتی از چوب شش تازه ساخته در آنکشت خضر کند و دوا  
شود و گویند اگر بر سر خروس و غن کجند بماند مسجده خوانند زرد  
اگر بر دوبر چهار بر و غن طلوع کنند ممکن نیست که تواند آواز بلند کرد و گویند  
اگر کسی را اول ذیست بلال نظر بر مندا کند و سوکت باو کند  
همند با که مندا باو گوشت اسب بخورد و در آنمانی که سوکت خورده از  
او و ندان سلیم بماند جالینوس در کتاب تریاق گویند اگر مفر  
و زعفران را بپسند بماند عت خشک کرد و دوا سلس حکیم گویند  
زید البحر را بر بان راست ماطه بپسند زرد و وضع محل کند  
اگر قطعه از زید البحر را با که بپسند و نیز همین عمل کند گویند اگر کسی  
حار و اطفال و سبب ان تعلیق کند از فرغ و در سس این بپسند  
و اگر کسی با ستر و گوش خرا اندکی بپسند و از غنی که سبیلان بپسند  
و پنج شش قطره گرفته با آب باران نرود کند و یکس که فو تیج



و اطباء از معالجات آن عاجز شده باشند بدینند که بخورد و قی ازال  
 کند فاما باید که بعد از نوشیدن آن مار را شعله خورده و باز عاده  
 آتش سیدن آن گشت تا سه مرتبه بدین تدبیر تریس بار در پیش  
 و می شکین باید و این از معالجات است از اطلاع خاصیت  
 و اگر کسی از خواص بسیار بداند شود و گویند که قطعه حدیدی بر خود قفل کنند  
 آنوقت از او زایل شود طبری گویند که در عطران را بسایند همچون  
 نایند و مهره از او برابر کرده کافی ساخته بعلیق کند بر زنی که وضع حمل  
 کرده باشد شش پرون آورد و همچنین اگر بر مانتا افراس قفل کند  
 شش پرون آورد از هر سس حکیم نقل میکنند که اگر کسی از عافیت  
 راست بخارا انکشتی ساخته در دست مصروع کند عرش کند  
 طبری گویند اگر کسی کردن خود تعلیق حلیت کند خانی انفع کند و  
 جالبوس در او بر سوزد و گویند که این عمل در مسموم رانفع است  
 طبری گویند اگر کسی دانه حب الیوک ایستاده در دست بگیرد و قی  
 آورد و اگر نشسته در دست بگیرد ایسهال آورد و نانو طبع  
 کتاب اجمار گفته که اگر کبریا بر زن نان حامله تعلیق کنند جنین کند  
 و اگر بر صاحب یرقان بپایزند نفع بسیار کند و اگر زن از کساید  
 اینفاتی کرده بر جراحی بدیند آتش غلیظی شعل کرد و فاما اگر شعله شتر

بجبری برسد سوزد و اگر حق کرد و بر عضوی که آتش سوخته باشد طویخ  
 نفع بسیار کند اسکندر گویند که اگر کسی لبس قنایس شده باشد  
 مفصل را نافع خواهد بود و سلبویه گویند که لبس قنایس نقرس است  
 پارانفع است و اگر کسی درد دست بگیرد مسخ کز آن کند و اگر زنی حامله  
 در دست بگیرد زود وضع حمل کند و قدح ذلک گویند اگر زنی را بر قی  
 و بهق و بر صطلک کنند لعل کند اما محتاج بکار اطلاعات و این هم  
 از معالجات و هم از خواص است طبری گویند که اگر کج طویکه را بر  
 کردن کسی که خنایزد داشته باشد یا و زنند خنایز بر طرف شود  
 جالبوس در مقاله ثانی از اضلاط گویند که کسی که مداومت کند نظر کند  
 ناخواه راه را بر او را در چشم عارض نشود در فلاح است و گویند  
 است که اگر سر طائر را بر درخت میوه دارد که میزان بر خست باشد  
 دیگر میوه آن درخت نریزد و گویند اگر کسی را که مار بکزد و او سر طائر  
 فام بخورد از سم مار نجات یابد و هذا علاجی لا خاف علی اسکندر  
 گویند که اگر عضف نریز که غیر شقیب یا برنگ از آن کسی و مایل بسیار  
 بر جی آورده باشد بدیند نفع بر آمدن نماید گشت و بدین  
 و گویند عقرب بر جی را دو ستر دارد و دایم در میان او گویند و گویند  
 که از جگر شکون شود و بردی را بنزد و ستر دارد و با و نریز کند



و از بنا و روح بسیار تضرع میشود و از ویکریزد و گویند عقرب از  
 زمین حصص که شتر نیست از شترهای مین فرار میکند و صدی که کل حصص را  
 در دوا می عقرب کند، استعمال نمایند شفا حاصل شود و هر سنگی  
 از اجحار زمین حصص با دوانی آن زمین را با آب فراغ بشویند و آن را با  
 بلبل و عقرب هند از شتر لزع عقرب نبات حاصل شود و آنجا  
 خام است که اگر انسانی را عقرب بگزید و او قطعه نکی در دیر خود بگذارد  
 در دوا و جع ناکن شود و همچنین گزندگی را را نیز نه فاع است از عقرب  
 چنین و گندی مذکور است که کسی که خضیه اش مرم داشته باشد  
 قوه الصنع بر خود تعلیق کند نفع عظیم میکند و طبری گوید اگر قوه الصنع  
 بر صاحب مداع تعلیق کند مانشاقت در دوا ناکن شود و ابیضا طریقا  
 گوید اگر حافر فرس یا بر زبون را در زیر استانه در خانه دفن کنند  
 موش و هل آن خانه نشود و گویند اگر موی دم سب از در خانه بگذرد  
 مادام که آن مو در آنجا آویخته باشد بچو من داخل آن خانه نشوند خود  
 خاوانا را اگر بر کردن طفلی که صبح داشته باشد خلق کنند نافع است  
 و اگر بر کمر کسی که سفندی یا ورنه که در دکه باشد رک بر آن بگذرد  
 آسیب نرساند گویند اگر ظرفی که بصوف سفید که از شتر کشیده  
 باشند بپوشد مورچه یا بجارزد و اگر کسی خواهد که دیگر را در خواب

برساند یا خواهد که چیزی را می بویانک سپند موی از بوزینه در زیر  
 او بند چنان شود که خواهد در کتاب فلاح آورده که اگر طفل شتر  
 هزاره را تب کرم عارض شود و حد و خیار طولانی یکی را بطریق  
 دیگر بر از بسیارش الزام و الصاق کنند جمعی و حرارت از آن  
 طفل بر طرف شود عارض خیار نمیشود و گویند قلفه صبی مسنخه خسته  
 بردارند و خشک کنند و بگویند و با شک مخلوط کرد و بکسی که آنرا خفا  
 بر جسدش ظاهر شده باشد بدهند حدیثش بایستد دیگر زیاده نشود  
 و اگر بسوزانند و بکسی برص بدهند بماند باشد بدهند و بعد از آن  
 جرع آبی از عقرب تناول فرماید بریش بکریا نشود و اگر شبت را  
 زیر جامه خواب کسی بگذارد فرج و وسواس و خطیط که در خواب  
 عارض میشود بر طرف شود و اگر چوب انجیر تر را بر آتش بگذارند  
 در حضور کسی که مرض اذره داشته باشد فراق در خضیه های او عاده  
 شود و در اجرب و اگر چوب طرفای تراز هم بر آتش نهند همین عمل  
 کند و آن تر بحر است گویند اگر سر و ماه را در برج بکوز بگذارد همه  
 بکوزان از آن برج فرار کنند گویند اگر کسی خواهد که سنگ بر خاک  
 بگذارد بچه خلاف را بر عقربان رزد و کند چون او آمده می بیند  
 پندار دیگر فغان کرده است پس طرآن نمود و از آنجا بی که معد



دوست رفقه مستنک قان بار دوش چکا بگذار که ناز غا  
 زایل شود پس آنکس بر دوش نشسته بکند و گویند اگر زلزل  
 برگیرد و تخطی نماید و بر او غن رازی ملوث کرده بجان و مکره زنی  
 در درازاید آن دوشه باشد طلاق کند وضع حمل آسان شود و اگر کل  
 آشیانه اش بآب حل کرده بپاشد سر البول را در آشیانه  
 و بدو اصلاحی و خاصیتی بینا پس حکیم گوید که اگر زریق یا رصاص یا  
 براده نحاس یا قلع در تورمان بپاشد بر نانی که در تورمان  
 پیچیده زریق را از تورمان جدا می نماید اگر کسی بر ک خطمی باز گو  
 آت آت را بر او زد و باز نیت و قلبی و ج معنوی است که بر بدن خود  
 طوطی کند عقرب و زنبور و تخم یا و زردی بخشد و نمک زرد و نمک  
 علاقی و خاصی گویند اگر دندان بالای موش کور را که خلد گویند  
 بر اطعانی زکوره در خواب بر سینه تعلیق نمایند زایل شود و اگر  
 دندانهای سفلی او را بر جواری تعلیق کنند همین عمل نماید گویند اگر کسی  
 بر بول کرک بول گشت هرگز حامله نشود و اگر زبل کرک را در دست  
 کوفته و کوفته کرک خورده باشد کذاشته بر خاصه کسی که دوشه  
 باشد به بندد و خوش شود و جالبیوس گوید که من بخیر کردم  
 با نظری که زبل او را در دهه نقره کرده بر خاصه تعلیق کردم تقیرم

و گویند

و گویند اگر زبانی را زنده کسی که در چشم داشته باشد بپا و زنده  
 در درازا کن کند گویند اگر گوش کسی را بسوزن طلا سوراخ  
 کند هرگز تخم نشود و گویند اگر سبلی از طلا ساخته بطریق که سر میگذارد  
 چشم کشند بینایی را زیاد کند اسکند گویند جمعی از قدما را اتفاقاً  
 آنست که اگر در ریح از خرقه سرخی بسته بر کسی که تب رنج داشته  
 باشد تعلیق کنند البته شفا یابد گویند اگر کسی قطره از فوج گفت  
 بر خود تعلیق کند همه کس او را دوست دارد و هذا الکلام قد  
 صادر مثلاً بعلامه اعلیٰ سقیس گوید اگر صدف بر روی بکشد و خشک  
 کند و استخوانهای او را بر او رند پس اگر استخوان بزرگی از او  
 دخی کند او را در جوش باشد فرو نشاند و اگر تعلیق بر صاحب  
 رنج کنند زایل شود و بینا پس گوید اگر چراغی در آب سرد  
 کرد و آنجا صدف فریاد میگردد باشد فاسوسش شود و دیگر صفا  
 نمکند گویند اگر به صدف را در دست اطوط کرده در دخی که در جوار  
 باشد فرو برد و سوزد و اگر اندرون دیکت را به صدف طلا  
 کنند آنرا تش بوشش نباید بگری گوید اگر زبل خواب را در گریه  
 بر گردن اطفال بپا و زنده معال یا نفع و غیب کند و گویند اگر زهر  
 غراب یا عسل مخلوط کرده بر قصب طلا کنند ~~باز~~ با بزرگان



صحبت دارد و با او محبت مفرط پیدا کند دنیا سس حکیم گوید که اگر  
 برک درخت غار که از درختش بگریزند پیش از آنکه از درخت ریخته  
 شود بر پشت کوش بگذارند از شراب مست نشود و از خوردن  
 شراب صداع عارض نشود گویند اگر کسی حب الغار در شراب  
 کرده بدیندهان بخشد و بخواهد شود و اگر ترس بخورد همان عشت  
 زایل کرد گویند اگر سوی مردم سوخته با غسل در قلع کوه افرو  
 اطفال عارض میشود طلا کنند نفع میبخشد گویند اگر خون جگر را  
 بر نایل طلا کنند قطع کند و گویند اگر خون جگر را با نی آغشته  
 در چشم کسی مایض ظاهر شده و کحل نکند بر طرف شود گویند  
 اگر بخواند انسان را خشک با سداب یا پس سحوق مخلوط کنند و با کلبه یا  
 بر طرف کند گویند اگر روغن کوشش آدم را مقدار باغی با شل او  
 و ج در شیم پاره بسته رزنی تعلیق کند مادام که با او باشد عاقل شود  
 اگر اطفال رققه را بر آسانی یا دانه که عمر بولان آشفته باشد تعلیق  
 کنند بول کش ده شود گویند اگر حافر حار و حشی را خاکی ساخته بر کوه  
 مصر و می که هر سه ماه صبح بکشد و بسند نافع خواهد بود که جهانی  
 درست که آدم تولد میکند اگر خشک کرده بگویند و کحل کنند بسیار  
 که عارض میشود و گویند که برای حدید را در شرابی ریزند که زهر

اروی که ده باشدند جمیع زهرها را از آن شراب جدا سازند  
 و بطرف خود کشند و هر که از آن شراب بیاشامد مضر نیست  
 گویند اگر بار و ج را مستکام بخوبی آغشته بکند بکشد و بکشد  
 از در دندان این باشد گویند که چون ورق حسن الحار را بخامد  
 و بر کزندگان اندازند بپیرند در خواص این ترسیر آورده که چون  
 رخمه را که در خواص است در خانه بخور کنند کزندگان زهر را بگریزند  
 گویند اگر شوره تر آغشته کنند کزندگان از دود آن بگریزند و شیخ ابو علی  
 گوید مکانی که طاعون باشد حشرات و هوام را بجا شوند بود  
**فصل در تشخیص اعضای استانی و بیان مایع و ملک هر یک**  
 بطریق اختصار بیان حفظ صحت و مایع و مایع و ان مشتمل بر دو  
 باب است **باب اول** مشتمل بر سیت و فصل است **فصل اول** در بیان  
 حیوانه و معانی بقدرت کامله خود است از آنکه زنده افزون  
 بر مثال عالم آفرید و بر مفعول حکما گفتند که کالاتان عالم جمیع و  
 ان نم است ان متفرق چنانکه هر چه در عالم موجود است در هر فرد  
 از افراد ان نیز موجود است و بن آدمی بر مثال شهر است  
 معلوم که در ان شهر پادشاه و وزیر و کما شکان و کولاتان  
 و قلع و کمان و حصن و قصر و خزینة و انبار و رود آب و کاریز و



و معالما قشلم و مطبخ و سبزه و مستحقان این جمله است که زمین و  
 و سمارکان و انجبار و حیوانات و محرو و بزگو و دریا و باران  
 شهر است که دوازده دروازه و بازارها و دوکان و معالما که  
 راسته آن و عالمان و سبزه و محراب و مطربان و از دو بهر  
 شده بجا آید و بآن چهره شهر شود درش آدمی موجود و همیست  
 و چهار و دو بزرگ از هر سوی این شهر جاریست و از آن چهار رود  
 آب در همه جای شهر سیر و دو دوازده جوی از بالای شهرش  
 بجانب قبله این شهر و شش بجانب شمال سیر و دو این دو بهر  
 با هم سبزه و وقت جوی کرده اند و دام که از آن دریا که خنجر  
 کاروان و اشیا کی نامکون و نوع نوع و صفت در می آیند و  
 سیر و دو آنچه صلاح آن شهر باشد بیرون میفرستند شهر مورد  
 آب و در بر است و خواهد بود **فصل دوم** چنانکه مبدء او و او جی نقد  
 هرگاه سه نظره از آب منی در رحم قرار گیرد بفرمان خالق کردگار و  
 خدا بخشش آب و سبزه و خلقت قدرت فرزند تو که است و در آن قطره  
 یکقطره از دل یکقطره از جانب است و یک از جانب چپ از دل  
 و در هر یک سبزه اندامی از اندامهای مرد و جنین عیال است  
 که در خلقت رحم و بودن کو و که نهاده و چنانکه گفته اند که آن فرزند

بر مثال نه بود و در رحم او نیز چون جسم شایسته است باشد و جانش نه باشد  
 بود و درونی دارد و بر مثال نصیب هر دو چنانکه سرش را از جوی پستی است  
 و دانی دارد و چون دانی مایه او و طبقه است و طبقه اندرونی مایه  
 نغمه شده چنانکه اگر بش طبقه پرونی از وی جدا کنند و در رحم دیگر  
 محسوس شود یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ و اگر کسی از  
 بهر اسخان زهدان چارپای گشته را باز کرده و ملاحظه نماید بفر  
 یقین او کرده و حکمت در دو طبقه بودن او است که اگر دو فرزند  
 در وی بود و آید غذای هر یکی جدا گانه باشد و فرزند زین را طلب  
 در زهدان جانب راست و ماده در زهدان جانب چپ مایل شود  
 پس هرگاه مرد باین صحبت دارد و رحم دانی باز گشت و آب منی  
 بدانی بگشت و بعد از آن دانی برسم نهند چنانکه در آن مستحکم  
 سر سبز و زنده و زدن زود و آن آب نطفه در رحم ماند آب زن  
 جوی میخیزد که دو فرزند بود و آید و منفعت همه آنجنین آب مرد و دانی  
 است که آب زن غذای آب مرد شود و زیرا که آب مرد و سبزه  
 گرم باشد و آب زن تنگ و طبع سرد و دانی سبزه آب ممکن باشد  
 که همه جای رحم من شود و نیز از آن سبب که طبع گرم است باید فرزند  
 نبار که دانی پس بدین سبب آب زن محتاج باشد معتدل شود



و اگر آب صمد مطهر و گرم بود فرزند همه زنده آید و اگر تنگ و سرد باشد  
فرزند مایه نولد کند و گفت اندک که اگر آب رود بیشتر و قویتر از آب  
زن باشد فرزند پدید آید و اگر غلیظ آب زن را باشد فرزند با دانه  
و اگر آب سرد و زن سبک نموده حاصل شود فرزند متولد شود و اگر غلیظ  
حاصل گردد یا در آب غلیظ باشد یا در رحم مانعی باشد فرزند نشود و ممکنا  
گفته اند که گاه پنهان استخوانها و مویها و قوت و دانش و علم و را  
و تدبیر کارها از پدر بود و گوشت و پوست و نرمی و بی فنی و شتاب  
زدگی و بی شتابی و قاطعیتی و جاهلی از مادر باشد و سمع و بصر و  
روح و دل از خدای تعالی و آب منی از میان دو ابرو حرکت کند  
و از مغز ریشته کشیده شود و در کرده آید و در میان گردد و حسیه گرم  
شود و حرکت حسیه بگذرد و از مردان از راه ذکر و از زنان از راه  
فرج بیرون آید چنانکه گفته اند که نر در دم طعام حریب شیرین بخورد  
در دم خون و چهل گرم گوشت و بیست درم استخوان و دو درم کبر  
و دو از ده درم مغز و دو درم غلظت نولد کند و غلظت از دست حسیه  
بیرون آید چشم و دانه جگر و خون و گوشت و استخوان و بی دانه  
و رگها و آئین نیز چنین و طبع آب غلیظ چنانست که هر چه در رحم  
خون حیض بماند و در آب بسته گرداند هر چند آن غلظت اندکی باشد و خون

حیض بسیار و او را برسان غیر مایه در رحم بسته گرداند و غلظت  
غلظت خوانند خالق از من و سما از گرم و لطف خویش قوت آن  
در اینجا بوجود آورد که ازین خون بسته یعنی غلظت و خون حیض بسته  
شد نقش صورت اندامهای فرزند بکار رود چنانکه هر چه در اندام  
فرزند سفید رنگ باشد چون استخوانها و مغز و رگ و بی جلد از  
آب غلظت بکار رود و اندامهای دیگر که رنگ سفید نباشد چون کبد  
و جگر و سپهر و کمره و مانند آن جلد از خون حیض تصور کند و کمر  
دل را که مایه از خون شریان بود و این قوت را که نقش بیان  
کرده شد حکما قوه مقصوره خوانند از سطحا پس گوید خشت چربی که  
عق شجانه و تعالی از وجود آدمی در رحم مادر خلق کند و دل باشد زیرا  
که دل معدن زنده گانی است و بقراط گوید که مغز بود و بجهت آنکه حرکت  
از مغز است و دلیل بر این آنست بعضی مرغ را که بجز چربی آورد چون  
شکنند اول سر او آفریده شد و باشد و بعد از تمام شدن سر  
اعضای دیگر تمام میشود و جمیع دیگر از تحقیق حکما گفته اند که قوت  
و تعالی اول دل و مغز و جگر را با هم خلق کند و تن فی الحال در این  
پوند و پس چون حمل و زرع غلظت کند و آن غلظت مضاعف گردد یعنی گوشت  
پاره نرم و بعد از مدتی استخوان در وی پدید آید و پس از آن گوشت



درک وی و اندامها ظاهر شود چون چشم و دمان و پای و پیر  
 چون بر وی چهار ماه و در روز یکم در جان او رسیده شود چنان  
در حکم کتاب نویس آورده خلقنا النطفة علقه مخلقتنا  
العلقة مضغة مخلقتنا المضغة عظاما فکسونا  
العظام ثم انشأنا خلقنا احسن کتبارک الله احسن  
 الحسنيين گویند چون جان در تن او پیدا آید تا وقت ولادت  
 غذای جنین از خون جنین باشد و نموا و ارزان خون بود و ارزان  
 غذا یا که مادر خورد و یا که از آن خون گرفته اند و در رحم فرستاده اند  
 از غذا گشت و چون وقت ولادت رسد گویند و الله رحم مادر  
 بر کرد و او از مادر جدا شود و از نده ناری که مشیمه و رحم و شکم باشد  
باذن قدای چون مبرون آید چنانکه در قرآن مجید است مخلفکم  
فی بطون الالبان فکم خلقا من بعد خلقه فطلدان  
 تلاوت ملک گفت که زمان صورت فرزند و حرکت و تمام شدن  
 وی در رحم مختلف بود زیرا که چون سن زن بهفت ماه زاده شود  
 پسر باشد صورتش بی روز زوده باشد و دختر باشد بی و پنج  
 تمام شدنش بعد و شش ماه روز و اگر دختر باشد صورتش بی و پنج  
 و حرکتش بیار در روز و تمام شدنش بدو صد و ده روز و اگر قرینه

بینه ماه زاده شود و پسر بدو صورتش بچهار روز زوده باشد و دختر  
 بهشتاد روز و تمام شدنش بدو صد و چهل روز و اگر دختر بود  
 صورتش بچهار و پنج روز و حرکتش بی و ده روز و تمام شدنش بدو  
 هشتاد روز باشد و اگر فرزند بدو زاده شود پسر بدو صورتش  
 بچهار و پنج روز باشد و حرکتش بی و ده روز و تمام شدنش بدو صد و چهل  
 روز باشد و اگر دختر بدو صورتش بچهار روز و دو حرکتش بعد  
 روز و تمام شدنش بیصد روز و حکا گویند که اگر فرزند بهشتاد روز  
 کند اسبته نزد و سبب آن بود که چون فرزند در شکم مادر هست  
 شود حرکت آید و بر کرد و و اسبک بیرون آید کند و اگر فرزند  
 قوی باشد بر آید و برید زیرا که دوران سبب بیاری وی تمام شد  
 و اگر ضعیف بود بیرون نتواند آید اگر در ماه ششم بر آید بیوزان  
 ضعف سابق بر نیاید و باست و بر بخور بود البته میرد زیرا که خداوند  
 و در ماه ششم زمل باشد و اصل ستان بخش است و خاک و غیر  
 غایب ششم بحباب بخوم خایه مرکب باشد و اگر شش ماه نگذرد برید زیرا  
 بدین دو ماه کستی و رنج حق از وی نازل شود و بتی قوی کرد و بیشتر  
 خداوند دوران این ماه بیشتر است پس اگر بوقت اندون خداوند طایع  
 این کودک در دست مرکب باشد یا صانع طایع در برج خاک در میان



دو ستمار بخت باشد فرزند بزرگوار و حکما این سخن است را در فرای  
 کردن بفضل بوقت برآمدن از رحم و قول است که و می گفت اند که  
 از آن باشد از جای بوقت خویش جدا شده و آنان طبع چنین  
 دارند از محال قدرت و حکمت این دیت که گوئی را در جهان جانی  
 تنگ و تاریک باز دارند و زنده بماند و از جوان او بگریزد و گوئی گشت  
 که گریه را سبب گشت که از جای برآید که اگر بکشد گشت از اعضای  
 وی کم باشد هم خلق جهان نتوانند درست کرد و این هر دو دلیل است  
 بر یکجائی و قدرت خداوند تبارک و تعالی اکنون صفت افاضه و  
 مردم هر یکی باین سبب تا سبب نزد عرفان قدرت الهی کرد و  
**فصل سوم** در ترکیب و تشریح استخوان میانه استخوانها مردم را یکجا  
 ستونست در بنا را و مردم استخوان بر پائی ستند و اول استخوان  
 که می باشد و استخوان کاسه سر بود و از جمله استخوانهای شش بخوبی  
 و قوی تر است و در خاک و بر تر بود و در آنکه او راحت تر از  
 از دستباز و تعالی را حکمت آنست که در دندانهای شریف است و اقسام  
 از آن اندام باز دارد و از این سبب در آنکه که در فک که هر یک که در  
 از آفتاب رسک را باشد و دیگر از برای منبر سرد و سبب می باشد  
 و تیر حکمت در آفرینش می که اگر چه کوی کرد و راست است اما شش باز

یکجائی پوست است چنانکه هیچ حال بودند یا بشوید از هم جدا شود  
 و از این بودند یا غرض سه چیز است یکی آنکه چون بخارهای لطیف از غده  
 سر بر شود و از برای این بودند یا بکلیل پذیرد پس اگر بخارهای غلیظه و  
 غصه های از جی باشد از سوراخهای بینی و کام برآید تا مردم از  
 در سرد و غده های صعب این باشد دوم آنکه اگر پارها را از پوست  
 آفتی رسد یا بدانی دیگر محفوظ بماند و سوم آنکه استخوان شش سر  
 از استخوان قفای سر باشد و در یک استخوان سختی و نرمی ممکن باشد  
 و از این سبب حس که در تن مردم است چهار حس از آن در سر است  
 یکی حس چشم یعنی بینایی و دوم حس گوش یعنی شنوایی سوم حس  
 معنی بویایی چهار حس زبان معنی ذائقه و آن یک حس دیگر که حس  
 دست بود یعنی گیرایی و استخوان دندانهای بالای استخوان سر برید  
 حکم پوست است و شانزده دندان در وی مرکب است از پنج  
 چهار بریده و دو جاننده و یک پاک کننده و دوی دیگر خورد دندان  
 و همچنین دندانهای زیرین نیز شانزده است و در استخوان نوح  
 مرکب است و او جدا پاره است و می را وی با کاسه مردم جدا  
 حکم پوست و آسای تن مردم دندانهای مردم باشد و هم که  
 سنگ بالاین کرد و الا آسای مردم را که سنگ زیرین کرد



و سوار است بسیار است که بر و بالا بر یکدیگر است و استیاری مردم  
 زمین که یکدیگر را بالابین باشد و اگر بر او یک چکانه نشسته کرده  
 پس از استخوان رخ مهر کردن میافزاید و او هفت مهر است و یک  
 در که از و غالی ترا یکبار در دنیا خنیده است که مهره کردن با کاف  
 سر پست است و چشم اندر سر است پس اگر استخوان کردن مردم  
 یکبار بر نویدی مردم از چپ و راست و پیش و پس و این است  
 و سوی که همان نیز یکبار است و سببی که که خود را بقا انگشتی میان  
 سوار است و پشت مازید و فرود کند و اگر مردم اگر در نویدی و  
 نیز نویدی زیرا که هر یک را که کردن نباشد آواز بود چون مانی  
 و هر پشت دو از ده است و آن مهر را بر یکتر و تو نیز از مهر کردن  
 باشند و سوار چاهی آن تنگ تر از سوار چاهی کردن بود و مهره  
 که بر لبی قطعه کشیده است و این مهر را قویتر و بزرگتر از مهرهای  
 باشد و سوار خشان تنگتر از سوار چهره پشت بود و آنچه بهم  
 پست چهار مهره است که چندی محکم با هم تحت پوسته در  
 میان هر بندی رطوبتی است تا آن بند را کشیدار و تا خشک  
 نشود و اگر خشک شود مردم چون چوب است بماند و در مهره  
 در سوار است یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ بود

هر سوار شش تنی از سوار پشت مازید و بر روی آید و بر درگاهانی کشیده  
 میان اندام فرود شده که در برابر این سوار است و سوار پشت  
 درین مهره تحت کرد و استخوان پیوسته چهار است یا  
 از آن که تا دو باره و دیگر در چهارده از روی است که از چپ  
 و راست یکبار شان با استخوان مهره پشت پوست است و  
 دیگر هر پنج استخوانی پوست نیست و از و غالی آن استخوان را خنیده  
 و یک آفرید چون گمان از هر یک این استخوان است که را چون انانی  
 بدان وقت که در زمین بناده آید سببی هم خواب و هراتانی که را  
 با یکدیگر باشد چنانچه در وی شش کعبه و چون وقت خواب نباشد  
 زمین کنارند بعضی اگر الم رسد و و حصار یکبار حصار الم زرد و شکاف  
 استخوان حیوانات خاص مردم از چند گونه است قسمی از وی کرد  
 و قسمی یکبار و قسمی دراز و قسمی کوتاه و قسمی بطور و قسمی با یکدیگر  
 نمی شتابد و غالی در از فریش هر شکلی ملکتهای گوناگون است که  
 آنها در موضع کجایش ندارد **فصل پنجم** در صفت **یکبار** و دیگر  
 سواران در تن اعضایی بسیار دارند که افعال ایشان بزرگ  
 و مستقیم است و درین مردم بسیار است و از آن سبکی است  
 و او پادشاه تن است و در سوار است و او زبرد است و سوم



چهار است و او طایع و نشام تن است باینکه مغز در چشم از چشم چو میران  
 تن است و دروشنایی چشم مغز بود و این هر دو را غنی بخانی بر فرزند  
 اندامهای آن آفریده است مردم غیری که از دور می بینند و نهاند  
 که اگر در آن خبر خیر باشد بدو بگویند و اگر شر بود از او جدا کنند  
 و طبع مغز سرد و تر است و در میان دو پرده است بزرگ است  
 نهاد و یک غشا این گویند که دهلی و اندرون بود و حاصل است  
 و دیگری غشای ملک که خارجی و سپردنی خوانند بزرگ است  
 و این غشا را صلب مردم مغز بخت آن آفریده تا مغز را از آفت ایمن  
 دارد و درین غشا آنجا که سوراخهای بینی بود سوراخها  
 بر مثال سوراخهای کف که در زیر این سوراخها نیز دو استخوان کبر است  
 که او را بصری مصفاات خوانند و نیز سوراخها باشد بعضی از آن که مغز  
 راست و این سوراخها از مغز سرد و در اندامها آنگاه که وقت سیر  
 بر کشیدن از بینی هوای سرد و بغیر مغزی را ساقط اما سوراخ کام چنان  
 که در بزرگم واقع است که بصیرت کج دارد و در زیرین او وسط مغز  
 آنگاه است و آن دو استخوان که مصفاات گویند پیوسته است بکبر  
 سوراخ آنجا که بزرگ کام است تنگتر ازین سوراخ باشد که بجانب  
 بینی پیوسته است و ضعف در او است که چون مردم مسخام غنا

و پدیداری در آن سببه دارند نفس از وی بکاید و فرورود و در کمال  
 چند روز مغز از پرده برونی باشد و چنان باید دانست که مغز  
 بیست است اما با یکدیگر حکم پیوسته باشد و حکما آنرا بطون اندام  
 خوانند و درین بطونها کما سرخ بود و بعضی چینه و بعضی آرمیده اما  
 بطن اول که او بجانب پیشانی باشد بزرگتر است و او معدن بین  
 چشم است و سبب روشنایی و تاریکی چشم ازین بطن بود و در  
 محو ازین بطن بچشم پیوسته و نور چشم از میان این پیدا می شود  
 و هر یک ازین چهار عصب نوری و عصب بصری و عصب حرکت  
 تمام بدن مردم غریبان دو عصب اعصاب قضیبی و عصب حرکت  
 پس اگر این دو بیار و روشنایی بنا کرد و اما بطن دوم که  
 است معدن بوشش و عقل باشد پس کاه این بطن را افشاید  
 عقل را بل شود و سر و سکنه و لغو پیدا می شود و این سبب  
 حفظ و ذکر است یعنی بخاطر مشق و یاد داشتن مردم بزرگ سبب  
 آن خوانند که او را درشت و این بطن که کوچکتر از آن دو بطن دیگر است  
 که بیان کرده شد و پیدا می شود پس هرگاه این بطن را افشاید  
 جلد عن ضعیف و دست نموده و مردم غریب که در کوه و شل و شام  
 مغز و پدیدایش و دو عصب خوف جلد را در شش چشم را از آنجا



توانند بصیرت زیاد حاصل شود **فصل ششم** در صفت ترکیب دل بیا  
 دل اطمینان و خشک است و جایش در زیر سینه بود بر جانب راست  
 و او شش و پش و بزرگوار از اندامهای تن است از آن سبب که معدن  
 روح حیوانی و مایه زندگی است و حرارت غریزی یعنی گرمی بی تنی در  
 موجود است و جوشش از گوشت سخت باشد و نیز در غلافی بود که  
 نماز آنست تا این باشد لیکن غلاف او چنانست که گرم دل بودی  
 و پیرامونی در آمده است و بسته دل بقیاس چون سبزه درخت است  
 صفرا است که بغارتی که ج خوانند بر شال می بود که در آخر و در  
 پشت و چنان دان که دل او گوشت و دو گوشت کی از سوی بالا  
 و یکی از سوی جیب ما آن شکم که از سوی راست و دو که درگاه دارد  
 یکی آن درگاه که از یک طرف خون به دل می کشد و دوم آن درگاه که از دل شش غذا  
 می کشد و آن شکم که از سوی جیب دارد و نیز هم دو که درگاه است یکی از  
 بره و اما از شکم شش بدل می رسد و بر خشک می دارد و دوم از  
 رگ جبهه بزرگ که مایه حیات را می کشد و است و اصل گرمی و شش  
 اندامها ازین مایه بود که یاد کرده شد و بهر اندامی که از یک طرفی که بخار رود  
 از دل نیز یکی که بخار رود و در هر اندامی که شریک آنست می کشد گرمی از  
 اندام منقطع شود و آن اندام از کار نیست که دو باید دانست که شش

و گرمی در اندام مردم از آن چند قطره غوطه است که در میان دل بود و  
 هر که که آن خون فشرده شود مردم میزند و ملک است از دماغی که در  
 دو شکم و دو گوشت آفریده است آنست که هر اندامی که مردم بد  
 حاجتند تراند از آن اندام دو آفریده است چون چشم و دو  
 گوش و دو دست و دو پای که اگر یکی آنست می کشد و گرمی یکای  
 باشد **فصل ششم** در صفت ترکیب کبد که در میان کبد و طبع گرم و تر است  
 و جایش در تن مردم از زیر سینه اندک فرو تر است بر جانب راست  
 راست و کثیف شکل او بر شال نامیده است و او با معده بهم  
 پیوسته است و معده اندر سحاک اوست چنانکه کسی ترکیبی  
 و زیر بر روی سحاک است استخوانان این صفت چنین گفته اند  
 که زهره مثل چون کشت است و دیگر چون کشت و معده همچون  
 و شراب اندر معده رود و شش جگر و زهره در و کار کند و معده  
 آن طعام را از حال خود بگرداند یعنی استحیل سازد و برگرداند و از  
 و کتاب تحلیلی چون طعام و شراب بدین سان شود معده  
 فعل خویش نام کرده باشد و هر چه در معده او را غم و غری باشد  
 رگهای جگر حیدر از وی بگوشش کشد و چون طعام از معده  
 برود پای دقاق که آنرا ماسا رقیقا خوانند که در دهن جگر از بجا



نیز غم و تری که باقی مانده باشد هم خویشی کشند و از آن پس مکرر  
 بخون تجیل سازد و چنانکه سرشت اوستان خون را قسمت  
 کند و باید از ده و تقدیر مناسب بر اندامی فرستد و از این  
 که عکبر را قوت من خوانند و در هر اندامی یکی باشد از عکبر تا خون  
 بدو فرستد و او را تازه همیدارد تا آن اندام پیوسته خوب  
 پاکیزه باشد و هرگاه که رگ اندامی بسته آید و از عکبر خون جدا نگردد  
 آن اندام زرد و کدر و پژمرده شود **فصل هفتم در صفت خلقت طحال**  
 که بخاری سبزه گویند بدانکه طبع سپرز سرد و خشکست زیرا که خانه  
 سودا است جایش زیر پهلوی چپ باشد و نقش دراز و پهن بود  
 لبان زبان کا و اما از انجا است که معده پیوسته است اندک مغاک  
 دارد و دو رگ بزرگ از سپرز بعد پیوسته است چون دو دانه  
 ماهی خور و یکدانه سودا را بخورد و بدیگر دانه سودا را در دانه  
 معده و زیر آن است کلام که معده از طعام خالی شود و معده را از رگ  
 طعام جدا شود پس مردم از غنچه بر طعام خوردن در غنچه و غیر  
 سفقت سپرز است که نقل خون را از مغاک عکبر بخورد و کشد انگاه  
 او را بگویند خوشخبل سازد و غذایش ازین نقل خون باشد و چنان  
 دان که جوهر سپرز همچون جی بود که تخیل باشد تا امیر شما سطر سودا

و در پنج رشتن تواند کشید **فصل هشتم در بیان صفت کبد و بقاوت**  
 شش گویند طبعش سرد و تر است و او در میان سینه او نیمه بود  
 و او را دو حرکت باشد و دو مندی که هر یک یکا یکی را حرکت انقباض  
 و دیگر بر حرکت انقباض خوانند و حرکت انقباض است که پیوسته  
 شش هوای سرد را در خلقوم بخورد و کشد تا صورت گرمی و شش جرات  
 غریزی که در پوست فرو نشاند و حرکت انقباض است که کشد  
 بخاری را می گرم همچون زرد و از دل سیاهند و بخلقوم دفع کنند  
 از ده دانه و منی بیرون آید بدانکه حق سبحانه و تعالی شش را از  
 کوششی لطیف تخیل آفریده زیرا که دو معدن هواست و الهی  
 حق را که پیوسته هوا را از هر منفعتی که خویشش کشد چنانکه  
 کردیم و چون هوا را بخویشش جمع کند اندک اندک از آن هوای دل  
 میرساند و بخاری را می ل را بخورد و یکشد و ازین سبب است که اگر  
 مردم بوقت طعام خوردن و سخن گفتن قطع نشود و چون سر را  
 خور و در زمانی درنگ تواند کرد و بجای که دو در کرده بود زمانی  
 نفس باز رشتن و اگر جسم تخیل نبودی درین چیز مانده گفته شد باز  
 رشتن نفس ممکن نبود زیرا که اگر شش هوا بود جانور زنده  
 باشد چون در وی نبود چنانکه مانده شود و از آن سبب که بخاری را



کرم دل را بسوزد و دیگر منفعتش است که چون هوا بگوشت  
 و بر لطیف گرداند و اینجا ویرا بدل فرستد زیرا که غذای روح  
 حیوانی هوایی بود که ویرا قوت دهد و زیاده کند و همچنانکه مکرر است  
 که تربیای طعام ضمیم کردار خون گرداند تا غذای اخلاصا کرده و در شری  
 آنی است که هوا را بپزند و لطیف گرداند تا غذای روح حیوانی شود  
 و چون هوای لطیف کرده بدین سان گفته شد بدل رسد  
 بخونش کشد و از وی برکهای شریان بفرستد و چون بفر  
 رسد غذای او شود و حکما و در روح نفسانی خوانند و چون از  
 برکهای شریان بیک فرستد طبعیان و بر روح بعضی خوانند  
 یعنی بحقیقت غذای غریزیه میداند اما مقصود ما از شرح کردن  
 و باز نمودن آنچه یاد کرده شد آنست که تا کتب از قول حکمای جمیع  
 خالی نباشد بلکه چون مطلقا شش افند صغیر بود از بهر سه خیرگی  
 هر آنکه دارد بدو در رسد دوم آنکه او پوسته تحریک باشد و  
 دار و در اینجا قرار گیرد سوم آنکه اندر خون کم بود **فصل دوم**  
 خلقت **مرد** بپارسی نه بزه گویند و طبع او کرم و خشک و او را در  
 روی مکرر نثاره است و زهره را نیز در او من است همچنانکه سینه را  
 بیکس صفرا بسوی معاک بکوشش کشید و بدین دیگر صفرا را

اندز قمر صده ریزد تا از تیزی و تخی وی نقل طعام از معد پرون و  
 و مردم از ریح و کرافی آن نقل باز رسند و تن سبک گردد و منفعت  
 دیگرش آنست که صفرا را از خون جدا کند و بخونش کشد تا تیزی صفرا  
 جوهر غریزیه سوخته نگردد **فصل سوم** در وصف خلقت **مرد** بپارسی کرده  
 خوانند و طبع او کرم و تراست و بپارسی شش در میان پشت است و گرد  
 راست بیکر نزدیک است زیرا که بیکر بر فراز کرده چپ بود اما معاک در  
 کرده برابر یکدیگر باشند و در معاک هر یک یکی بود بزرگ میان تنی  
 این یکما بدو قسم شوند چنانکه یکما بیکر پوسته باشد و دیگر سر مکرر  
 مشانه و گذرگاه آب پشت بر گردان بود و استادان این معانت  
 چنین گفتند که آب پشت چون میان سر کما رسد که بیکر پوسته  
 است خون باشد و چون بدین رسد سر که مشانه پوسته است  
 نقطه گردد و همچنین که درگاه آب ختن بر گردان بود و جان باید داشت  
 که اگر در آب ختن چیزی از قوت خون مانده باشد کرده آن خون را  
 از آن آب تا ختن جدا کند میان وقت که بپارسی ختن را مانده فرستد  
 کرده را علتی صاحب از پشت افند که با کردیم **فصل چهارم**  
 در وصف خلقت **مرد** بدینکه جایگاه معد میان سینه است  
 بالای ویرا بل بکایب حب بود و زیر او را بل بکایب راست







اما آن سه روزه ای بالا بین اولین را حکما معی شریع خوانند که  
 درازی می هر کس را بکشت خویش و از ده انگشت باشد و نیز  
 راست باشد و شل و دمای دیگر چ و خمی نداشته باشد و بیشتر  
 با بواب بعد پوست است و دوم را معای صایم خوانند زیرا که  
 پوسته از غذا خالی می باشد یعنی که از غذا زد و میگذرد و در یک  
 میگذرد سیوم را معای دقاق خوانند و او بچای باشد و غذا در  
 وی از نک بسیار کند و اما آن سه روزه ای زیرین نخستین را حکما  
 معای اعر خوانند و او روده بود و سرخ و یکدیگر در او نقل از  
 سو که داخل او میشود و از برمی آید زیرا که مانند کبیده بود و دوم را معای  
 قولون خوانند و او روده باشد فراخ در زیر این روده که گفته اند  
 سیوم را معای مستقیم خوانند و او روده بود فراخ در است پیشین  
 مقعد پوسته باشد و حکمت در آنکه در بعضی از روده و معای و حتی  
 آنست که غذا را از روده بکلی ببرد و روده بر نیاید و هر ساعت مردم  
 بطعام حاجت نباشد و حکمت در آنکه روده ای زیرین فراختر از  
 بالا بین بود آنست که هر لحظه مردم را بجای نگاه نباید ترستن حاجت  
 آنکه اگر تنگ بودی تا چار نقل بود و پشندی و مردم را بکشت فراخ  
 آن نقل بر روزی چند بار حاجت افشای و جای این روده با در زیر

استخوان سینه است تا مقعد و در فریش هر یکی که پان حکمت  
 بسیار است اگر در شود که بطول یا بکوتاهی **در هفتم** در صفت خلقت  
**خاکه** آنکه شانه و با یکا هشتاد و چهار مرتبه است و صفت او بر دو  
 نشسته فار و روده بود که سرش تنگ می بیند و فراخ باشد تا بول در بر  
 کج و جرم شانه سخت قوی باشد از برای آنکه گرمی و تیزی صفرا می که  
 با آب آمیخته است و از زبان میگذرد و نیز بر دهن وی گوشت دارد  
 بود و باید دانست که گوشت از وی پاک کرده پوست است و گوشت  
 رگ با غضیب و این رگ که با غضیب پوست است و آن گوشت پاک  
 که بر دهن شانه است این هر دو یکا چهار آب تفتانند که بر پیش  
 را بکنند که پرده آنکه پس هرگاه این رگ با آن گوشت پاک و صفت  
 شود آب تفتان را از سستی می فونی را بکنند پس بخواسته ام  
 از سر غضیب آن فرو ریزد این قدر که از شریع اعضا می یعنی درین  
 موقع پان شد که غایت کمال شروع در شریع بعضی اعضا می نماید  
 بطریق اجمال و اختصار گردد میشود تا از عهد مطالب علم شریع بگذرد  
 شده باشد **در هفتم** در صفت خلقت **س** که بفارسی چشم گوشت  
 بدانکه می سجای و معای چشم را در خاک از بر آن آفریده است  
 اندامی شریف و بزرگوار است و استخوان پیشانی را بر و نیز از استخوان



در این کتاب که در طب است  
 و در این کتاب که در طب است  
 و در این کتاب که در طب است

روی از بر آن آفرید که گاه جان چشم باشد و اشی که از بالا و از پائین  
 به زوار و وار و از آنجا چشم گردانیده هرگاه که خواهد یک چشم  
 پوشانند و غرض از این در چشم آفرید چشم را از دخول گرد و غبار و  
 آنچه بدین مانند باز دارد و چون دان که حضرت که باری عزوجل  
 هفت طبقه و سه رطوبت آفریده و رطوبتی را از کونیه دیگر و منی که  
 خلق کرده است اما **طبقه اول** که او ظاهر چشم است حکما از آخر  
 خوانند زیرا که همه کنایه های چشم الحاق گرفته و او تنگ باشد و  
 چگونه سخت و سفید بود **طبقه دوم** را قرینه خوانند زیرا که آنست  
 و بجز نخی مانند شاخ سفید باشد **طبقه سوم** را قیبه خوانند زیرا  
 پوست اندام کور مانند منی که از سوی بیرون آید بود و طرف  
 اندرون آید باشد و چگونه سفید فام بود **طبقه چهارم** را عنبه  
 خوانند زیرا که همچون آشیانه عنبه تنگ بود و چگونه سخت و  
 سفید و روشن باشد **طبقه پنجم** که خوانند زیرا که بر شال پوست  
 تنگ و بر کردار دانه است و باشد **طبقه ششم** را جلیده گویند  
 زیرا که چگونه مانند نخ بود **طبقه هفتم** را صلیبه خوانند زیرا که او بهترین  
 طبقات دیگر باشد و هر یک از این طبقات را منقذی حاصل است  
 اما منقذ طبقه اول است که پراسن گوشت چشم و رطوبت جلیده

سخت فرو گرفته است تا چشم از جای خود حرکت نکند و پیر  
 نیاید و منقذ طبقه دوم است که رطوبت جلیده را از زخم و آفت  
 که چشم رسد نگاه دارد و منقذ طبقه سوم است که طبقه دوم را  
 غذا دهد و آنست که رطوبت جلیده دفع کند و نور چشم را بپوشد  
 نگاه دارد تا چون مردم چیزهای روشن و تابد و تابند و تابند از دید  
 پراکند و بگردد و منقذ طبقه چهارم است که طبقه سوم را نگاه دارد  
 و غذا دهد و رطوبت جلیده را از نخی و درشتی این طبقه های دیگر نگاه  
 دارد و آنست که رطوبت جلیده دفع کند و منقذ طبقه پنجم  
 است که روح باطن را بپوشد از رطوبت جلیده نگاه دارد و  
 غذای رطوبت را بجا می آورد و منقذ طبقه ششم است که  
 رطوبت جلیده را از گرمی گدازد و در طبقات دیگر است  
 نگاه دارد و منقذ طبقه هفتم است که آنست که آنست که آنست  
 از جبهه طبقاتی چشم باز داشته چشم را در جایگاه خویش محکم دارد  
 اما از آن سه رطوبت که گفتیم رطوبت منی را **طبقه** خوانند زیرا که  
 رطوبت او مانند سفید و تخم مرغ باشد و در جلیده خوانند  
 زیرا که او را رطوبتی باشد مانند تخم مرغ و رطوبت **طبقه** زیرا که  
 رطوبت او مانند آبکیه که آخته باشد و رطوبت جلیده در میان این



باشند بدان سان که نقطه در میان دانه پرکار و او بگوید روشن  
 بود و بنظر چیزها را از دور در یابد و غده اش از رطوبت زجاجیه باشد  
 زیرا که او را پس رطوبت جلیده است و رطوبت چغیره از پیش  
 جلیده بود و او را تر داشته خشکی هوار از او باز دارد و باید داشت  
 که آن صفت طبعه که یاد کردیم در طبقه از پیش رطوبت چغیره بود و رطوبت  
 دیگر از پس رطوبت زجاجیه بود و یک نقطه در میان رطوبت جلیده و رطوبت  
 چغیره بود و سیاحتی چشم در میان سیوم طبقه باشد و در وی میان  
 تنی که پیش ازین یاد کرده شد از طبقه مقدم دماغ چشم آمده و  
 بطوبت جلیده پیوسته و از آن بی روشنیایی برینده و می آید  
 و این بهما محوت در تاریکی فراخ گردند و در روشنیایی تنگ شوند  
 و هرگاه که این بهما فراخ شوند چشم چندان **صفت خلقت آن**  
 که بفارسی گوشتش کشید بر میان که هست از دماغی از بهر آن آید  
 که تا آواز مردم و بانگ صدای چیزها از دور در یابد و او بر شل  
 بادگیری بود و سوراخ گوش را غده زخم از بهر آن استریه که با و  
 خاک در وی فرو نهد و این آب تلخ در گوش از بهر آن خلق نموده که تا  
 بهج جانوری آب تنگ گوش کشد زیرا که آن غده او را زهری باشد  
 که در دهان کشش افکند **فصل یازدهم در صفت خلقت استخوان**

۹۹

بینی گویند به آنکه بینی از نیت روی مردم است زیرا که بی بینی هیچ  
 نزه و خوبی ندارد و در روشش به و قسم غشیه باشد تا میان استخوان  
 مانند کفگیر است و پیش ازین پایش که در کشد و اندر و سه نفقه است  
**اول** آنکه که در کافیش است **دوم** آنکه بویهای خوش و ناخوش  
 توان داشت **سوم** فتولهای مطبوعه و غلظت دندان که مغز  
 کند از وی منسود آورد **فصل نهم در صفت خلقت شفت و لب**  
 که بفارسی لب و زبان گویند به آنکه لب پرده دندانهای و بازو  
 به شکم سخن گفتن زیرا که چون کسی آب بنود سخن در دست نکند  
 نتواند گفت و سخن او را خشم نتوان کرد از دماغی لطیف اکرم  
 خویش دریا از گوشته نرم و نازک از بهر آن خلق گردانده ای بر سخن  
 توانا و قادر باشد و رطوبتی در او مرکب گردانیده تر باشد و غلیظ  
 زیرا که از گوشت نرم آفریده به شکم سخن گفتن بر حرکت قادر بود  
 و نیز غشیه که از طعام در دهان بماند زبان ویرا بگرداند آنکه خواهد  
 بی زبان طعام در دهان در شوار فغان گردانید و در دهان گوشت  
 زبان باست که گهای شریان را بجا پدید گردانیده پوخته از سر  
 این در کما ترسیای یعنی در دهان جمع شود و سر این در کما را حکما کب  
 اللعاب خوانند و ملکست در آخرش به کما دو جز است بی آنکه پو

روی



زبان تر باشد که اگر خشک بودی سخن بر زبان تو استی گفتار  
 دوم آنکه اگر مردم طعام خشک خورند چون نان خشک و غیر آن  
 عایدن تر شود تا و بر آسان توان خورد که خشک بگوید و نوار  
 فرود **فصل نهم** در صفت خلقت **میر** بقاری در ستیا گو  
 بداند که من شجانه و تعالی چند گونه قضیت در دست خدا خلق  
 کرده است از صفتهای لطیف و کارهای نفس و پاکیزه و جان  
 و شستن و مضروب ساقان و توانی رود پا زدن و آنچه بدین مانند  
 از خلق خواست یک حس است که در وجود او است زیرا که تر  
 و در شستن هر چیزی را بدست توان یافت و دستها مردم را بجای دست  
 در برنگار او دیگر است کتب و فعل است و باز دارند آفتاب است  
 از آن که چون زخمی یا آفتی خواهد که در تن مردم رسد دست از آن  
 که بکشد بر تن دست است و فضایل دست بسیار است که شرح آن  
 درین موضع بجاایش ندارد **فصل سیم** در صفت خلقت **سپاس**  
 بداند که پستانها کتب از گوشت است و غدود و بعضی از آنها  
 شیران درون هر دو پستان پورته است و منفعتان است  
 که غذای طفل را ایشان موهود و دندان سبب غذا می باشد  
 خون جگر شده و مایه شیر نیز از خون جگر بود پس که می آید آن

خون را در رگها بپزند که گاه گاه خون جگر اند و از آن پس طبع  
 و برادر که در پستانها پدید آید تا در رگها لطیف شوند و بگویند که  
 زیرا که گوشت پستانها رنگ سفید باشد لاجرم و برادر که گوشت  
 گرداند چنانکه فرزند طفل است باید و دلیل بر آنکه شیر از خون جگر است  
 و پستانها را با رحم شریک است حاصل است که چون خون جگر قطع  
 بشود تمام پستانها شیر می شود و فرزند شیر خورد از زبان دارد و اگر پستانها  
 چنانچه بول و برادر که پستانها را در دست کند که اسفند و خرد خواهد شد  
 و اگر پستانها در دست زن است پستانها پخته شده که در دلالت کند که پستانها  
 پخته خواهد شد **فصل دهم** در صفت خلقت **خبر** بقاری عاید گویند  
 بداند که خصیما آلتی است که از هر یکی کی بگردد پورته است که  
 لطیف از کرده بدان رگها بپزند که بعضی از رگهای شیرین  
 هم بدینان پورته است پس آن خون که از کرده بخصیما می آید  
 در آن رگها پخته شود و چون بخصیما رسد تمام پخته شود و  
 بقوام طبع و از رگها و خون سفید شود بدان سان که خون جگر در  
 پستانها پخته و سفید شود و در مجرای فراع از خصیما بدین قضیت  
 است و مگر آنرا و عینه می خواست پس چون آب در خصیما تمام شود  
 از آنجا باو عینه جمع شود و بوقت حاجت از رگ قضیب پدید آید



**فصل پنجم** در صفت خلقت **مضیب** بدانکه مضیب سی بود میان تن  
 و در و سبب رطوبت نباشد و آفرینش او از چنانها و کما سبب آنکه  
 تا بوقت مجامعت لذتی تمام حاصل شود و خالی از رطوبت از بر آن باشد  
 که تا به هنگام حاج جسم و کما ای او پدید آید و در بزرگی و سخت شود تا  
 در آن وقت از مقصود باز نماند و نیز چون بزرگی شد مجرای آب منی  
 فراخ گردد و آهسته در وی آسان گردد و فرو آید و با کما این اندام مرد را  
 زنان را یکست از بهر آنکه این اندام که مردان را در بر و دست ایشان را  
 از سوی درون باشد چنانکه گردن رحم زن تا از بجای مضیب بود  
 مردان را و درون رحم زنان را بجای مضیبها باشد مردان را و درون رحم  
 زنان را نیز دو خایه باشد لیکن خایه های ایشان در و سخت  
 بود و خایه های مردان در از نرم و مست باشد و او عینه می مردان  
 در و سخت بود و در زنان را کونا در نرم باشد این قدر که از صفت اندامها  
 آدمی از درون و بیرون بیان شد در علم تشریح گفته شد **فصل**  
**ششم** در صفت استخوانها و عضله ها و چونند با آنکه مجموع استخوانها  
 بدن مردم غیر از عظم لامی و سمانیات و عظمی که در قاعده ناف است  
 بنا بر آنکه در عظم ایشان خلالت در سمانیات بواسطه خوردن چغندر  
 در نیامده است و در صفت و جهت عدداست چنانکه عظم در آورده

**فصل هفتم** در صفت و خواص کبدانی حقیقین درمی برون آید از آنجا که برون آید  
 مجموع عضله ها یعنی گوشت بار یا که در تمام بدن مردم است و  
 مرکب از عصب و رباط و گوشت سرخ و غش یا فصد و پوست  
 عضله است و بعضی با فصد و سبب جدا گفته اند و حقیقین فن تشریح  
 عدد و اخیرا و ترجیح داده اند و مجموع چونند که در تن مردم است از نزد  
 و بزرگی از طرفی آید با فصد و شش است و مجموع در کما که  
 در تن مردم است عصب و شش مرکب است از آنکه عدد و چنانچه شش  
 را که چیده باشد و در و عدد و چهار آرند پس اگر از رگهای چیده  
 یکی چهار عدد مرد چهار شود و اگر از رگهای آریده یکی چشمد مرد چهار  
 گردد و حله رگهای چیده و بدل پوسته است و رگهای آریده  
 یکسر متصل است و تضییع نافع و حکم هر یک را که تبعضه مبطل لایق  
 مذکور است و بعد از علم **فصل هفتم** در صفت **خواس** در صفت  
 قوس سمانه و مغالیه چخ خواس در سخ اندام مردم آفریده است  
 که کمال تمام تن مردم با شش است باشد اول چشم که پنیانی در و  
 و او طبع آتش دارد و وقت این جس در روشانی و در و در و  
 باشد و درین لطافت وی آنست که مقدار و کیفیت جز با که  
 از و در باشد از لطافت خویش در می باید و دوم چشم ششید



و در یافتن آواز است و او موجود بود در گوش و او طاعت  
 کمتر از چنانی چشم است و او طبع دارد و ازین سبب  
 آوازها و بکها و صدایهای مختلفند و در برآمدن و درین طاعت  
 وی است که آوازها که از در آید بشنود زیرا که با آواز یکوشش  
 لیکن نه بقایس آن در وی که چشم چند سیم حس است و بزرگ  
 خوش و خوش است و او موجود بود در زبانی و طاعت کمتر از  
 شنوایی گوش باشد و او طبع دارد و ازین سبب است که بالا  
 شود و بوی را بفرستد بجا طبع غریبه است از آب و خاک تمام  
 حس شناسان طعم شیرین و شور و تر و غیره است و او موجود است  
 در زبان و طاعت کمتر از حس بوی بود زیرا که طبع همچون آب  
 و همه حال بجا طبع غریبه است آب بود بجز حس است و ترم و در  
 بود و او موجود باشد در دست و از جمله حس غریبه است  
 زیرا که طبع خاک دارد و موجود این حس در پنهانی دست بود و ازین  
 سبب است که نخستی و نرمی و سردی جز با لمس آن یافت میشود  
 و آن که این حس را حق تعالی بکلمه خویش آفرید و هر چه را آفرید  
 و محتاج دیگری کرد و آید و جهان ساخت که هر چیزی را که یکی از اعضا  
 توان دریافت تا آنچه را یکدیگر از حس توان ادراک کرد چنانکه

بوی خوش از بوی بگوشم توان داشت و آوازها را از راهی  
 توان شنید و حسهای دیگر کم برین قیاس باشد پس هر که خوش  
 طاعت این اعضا و اعضا را بدین روشش بیان کرده شد بیا  
 و در آفرینش نیکو کار کند واجب شود و بوی که صانع خوش  
 بیکانگی بسازد و بگفت و قدرت و چنانی را در او گواهی دهد چنانکه  
 در حکم آیات کتاب خود یاد میکند و فی الحقیقه افلا یبصرون پس  
 بدین معنی درست گفت که صانع افلاک و طبایع و سایر صانع  
 تمامها حاضر در سجانه و تعالی است پس لشکرش و بوی  
**باب دوم** در حفظ و محنت و تدبیر مباشرت و انشغال و فصل  
**مقدمه** در حفظ و محنت و تدبیر مباشرت و انشغال و فصل  
 تندرستی آن بود که تن قوی و توانا باشد بر کار خویش و هر اندازه که  
 خویش چنانکه باید بکشد و بی آنکه از آن رنجی حاصل شود و هر که بکند  
 نتوان کرد و او اعتنا و قوی از افعال خویش را زمانه نشاند و چنانکه  
 بود پس تدبیر حفظ و محنت در حال صحت عمل باید آورد که تندرستی  
 باشد و بداند که حکما اتفاق دارند بر آنکه اگر کسی خواهد که همه اوقات  
 تندرست باشد و آفت چارها بدو راه نیاید باید که دو کلیه از صحت  
 طلب متابعت نماید که همه حسب زرای علم طلب در تحت این کلیه



اول آنکه چون در معده طعامی باشد از معده بیرون زود طعام بکشد  
 نخورد و در طعام خوردن اسراف نکند که شکر نفس در خوردن دیگر است  
 و فوج صادق بکشد و طعام چنان خورد که بعد از فارغ شدن شش  
 باشد که خواست بعد از یک ساعت زایل خواهد شد و چنانکه بیشتر خوردن جایز  
 نیست صبر بر کسکی صادق تر است نسبت زیرا که دفع کردن آن  
 معده را پذیرای صدمه است چنانکه شیخ ابوعلی سینا میفرماید که  
اگر چه بر ما عیال المعده صدمه است در دوام آنکه چیزی نخورد که دندان  
از نرم کردن آن عاجز باشد تا معده آنرا هضم کردن آن عاجز ماند و هضم  
 نماندن طعام در معده سبب بیماریهاست و دندان یا رسته  
 و هضم کردن طعام و اولین سبب از اسباب استنای غذا در هضم است  
 آنکه تا تواند وضو نشود مبارک شود و وای سهل نکند زیرا که سهل در آنجا  
 سهل بماند مردم چون عصبانیت با جامه هر چند که جامه از حرکات پاک شود  
 اما نکند و سست گردد چهارم آنکه اگر تواند قصد و جهات نکند مگر در حق  
 باشد چون مردم سبب کمی خون مستعد علیتهای بسیار میگردانند و چون  
 مرکب روح است و بنده سبب بعضی از اعضاء خود روح است و دیگر  
 خون بسیار بیرون کنند و در هر روز و نیم کوه عمر کرد و در نیم آنکه اگر توان  
 بر غصه یا هر ماه یکبار فی کف است یا طاعت کند که فی آسان و بی رنج بر آید

نام معده که خانه بیماریها و در و هاست از آن فضول که در و جمع شده  
 خالی کرد و منفعت آن به حدیث برسد ششم آنکه هر دو روز یکبار باید  
 در آید که تا مسام بکشد و آب فاجر با طراف خود در زند و بفرماید  
 که بتلطیف اطراف تن بماند و زود بیرون آید که درین دو فایده  
 باشد یکی آنکه تری از هوا و آب که مایه گشت دوم آنکه فضلات بد که  
 زبردست جمع شده و فعل دارد و دفع آن تواند رسیدگی و تحلیل فنی خرج  
 شود و ششم آنکه چون تقاضای بول شود باز ندارد اگر چه پیشتر  
 باشد چه از کمد شدن آن آفتابست و بکفر نزدیکست و در کفایه  
 احمد فرج نقولست که وزیر خان را در دیوان بول پیدا آمد و تا انتهای  
 اشغال نتوانست که بر خیزد پس از آنکه بجا نه باز آید هر چند سعی نمود  
 بول بر نیامد و انواع معالجاتی که در آن عصر بود مفید ننمود و در آن  
 مرض هلاک گردید ششم آنکه پیش از خواب خویشش را بر خلاصه  
 دارد و ماده نفیض از تن بیرون کند تا بخار آن روح را که ماده حیات  
 ضعیف نگردد و باز نکند و در اطلاق مافی نوعی از لطایف معالجات  
 ششم آنکه از بسیاری مخاریب پرهیز کند و بداند که مایه زندگیانی او نیز  
 افلاطون است که خرج میشود و حکما فرموده اند که صاحب انجلیت  
 من ماده الحیوة فلیکثر او یقل ثابت بن قره کوید سیح خبر مردم در حق



پیرانرا بدتر از دو چیز است که او را دست داده باشد یکی کثرتی باجها  
و دیگر طمانی است که از خفقهای لطیف که بید پشتر خورد و مار خورد  
و بکثرتی که با شربت کند و در تر پیر کرد و در هم ننگه با زنان پیر نغارش  
نکنند بدان هوس که صاحب جمال بود و از ناز و نیکبختی منور تر  
باقیت یقین دانند که مرگ فجاءه را سبب است و شیخ ابو علی سینا  
کتاب قانون میگوید که خوشتر است از مقاربت شش کس نگاه باند  
یکی بر زن دوم زن چهارم زن حایض چهارم زنی که ببلوغ نرسیده  
باشد چنانچه زنی که مدتی مرد با و مقاربت نکرده باشد ششم اقبال نمودن  
بر جماعت زن بکر و محمد بن کریمای رازی گوید که چهار چیز است که  
خرابی عمر در آنست و اگر بیک مفاصاه میرود و است مقاربت زن  
استلای تن و با زن بر جماعت کردن و قندی خشک خوردن و دیگر  
بکر مایه بسیار شستن بقرطاطه گوید که اصل نگاه داشتن تندرستی آنست  
که این چهار طبع یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا را با اعتدال نگاه دارد و نگاه  
بر یکدیگر چیره نشوند و افزونی نگیرند و در حرکت و آرام و طعام و شراب  
باید که معتدل و موافق با اندازه قوت بود و حادثی که دارد و کرده باشد  
از آن نکرد و مگر که آن عادت خوب نباشد که بتدریج آنرا اصلاح  
آورد و جایگزین کوبید نگاه داشتن تندرستی در آن بود که حرکت آرام

با اعتدال کند و طعام و شراب موافق خورد و از گرمای سردی سخت  
تن را نگاه دارد و از خشم گرفتن قدر رسیدن و اندوه و بیداری  
و حسد و کینه و آنچه بدین مانند پیشتر که اینها همه مزاج را از حال خوشی دور  
و طبیعت از حال اعتدال بگرد و خداوندان گرمی را به تنهای گرم و  
و سردیهای دراز افکند و علاج پذیرد **فصل دوم** در بیان تندرستی که مردم  
تندرست اگر بران اقدام نمایند در مباشرت فرومانند اگر چه درین  
امراف کنند اگر کسی از زواج و اما بسیار باشد و محتاج بکثرت مباشرت  
شود و بر وادار است که ده کار را ملازم است نماید اول آنکه از قصد و محنت  
پرهیز کند بکسر ضرورتی را روی نماید دوم آنکه از کارهای درشت که مرق  
آورد و از گرمای گرم که مسام بکشد و سبب تحلیل طوینهای تن شود  
پرهیز کند سیوم بر غذای که در و گرمی و تری بود اقبال نمایند و غنی  
بر گوشت و خرمای شیرین و مغزها بیشتر از آن کنند که بردارند  
گرم که در و خطر است چهارم بر سر طعام شراب نور سید و کمال  
هنوز بر مذاق آن ظاهر باشد مقدار می معتدل بخورد و تا وقت غذا  
باغضای تناسل رساند چنانچه بر جای نرم و بیشترهای ملائم آرام  
گیرند و در وقت که طمان و در سردی را حریز پوشند و گرمی را بپوش  
کردن شتر آنگاه کرده در رستمان در میان بنشیند ششم عطرهای



معدن با خوش داشتن خاصه چیزی که از خود و غیر و مشک ترکیب  
کرده باشند و به جامه های خواب و پوشیدنی خود هندی و غیر  
اشتب و دود کردن و دروغنهای گرم چون دوغن یا سیم و سکون  
و زکس که اندک مشک در و صل کرده در کف پای و حد و دیگر و سر  
ناخن مالیدن خاصه بوقت خواب ناخت معقم از ریخ و اندوه و غم  
و خشم معطر که از اعراض نفسانیت دور بودن و نفس را با سبب  
و خوشی و لذت که در عمر دست نداده باشد یاد دادن ششم بامان  
نور سیده که خداوندان جمال باشند معاشرت کردن و در  
آویز شدن با قوت شهوانی بدین تیر بیدار شود و نیم نفس شهوانی را  
سببهای خوشی از رو دها و صورت های مناسب بیدار داشتن  
که قوت این تیر بر با فراغت و سکون نفس شیراز قوت تیر معقول  
باشد و هم از جماع تکلفی بریزد کنند و با کسی بوند که دل را با وی  
بود و چون بنا بر نبوت صا دست خوبی و درشتی این باب  
تفاوت کند بلکه عشق آرد قد جمع و فیه خلاصه کلام الحاکم الاول  
والآخرین علی حسن ترتیب و ترکیب و احوال و تالیف و تصنیف  
علی قدر الامکان الی شری فانه ذکر تیره کمال ذکر وافی تبسم مع  
لطایف کثیره و فوائد غریبه حلت عنما ملک الکتاب و سئل قتله آن

مرفی

برزق حسن الثواب يوم يقوم المحتسب رتباً  
اذا هبتنا وهب لنا من لدنك

رحمة انك انت الوهاب

وما نؤتيه من الغيب الا بفتح

الہ بوائے کے کل

۱۴۵



از دم الحانوح  
از صوم الحانوح ابراهیم  
ابراهم الحانوح  
الحانوح  
الحانوح  
الحانوح  
الحانوح  
الحانوح

از زبان ا. ا. طوسی

الصلی علی

18





Handwritten text in Arabic script, likely a title or introductory passage, located in the upper portion of the right page.

Main body of handwritten text in Arabic script, consisting of several lines of prose or poetry, occupying the lower two-thirds of the right page.

Small handwritten notes or a signature in Arabic script, located on the left page near the center.